

## جلد دوم از کتاب اقبال تاریخ التواریخ

۱۰۶ نه از مبرک شدن و مسیح پادشاه چند نگه فرمانرواست روی رنج و غمناک بودید و اگر از تخت فرود شود کج انداخته  
 از مبرک و خوار بود با بجه چون شاپور در کار سلطنت استوار شد نبوی خراسان سفر کرد و چون ترکمانان فوجی گمانان کار  
 اراضی آشفته بود در این وقت مردهی که نسبت بقضاء میرسانید در میان قبایل عرب ضمیر نام داشت و روی میانش سلطه  
 میامیدند در میان دعبه فزات برابر شهر کربت قلعه داشت و از قلعه حاضر میگفتند با بجه چون ضمیر عراق را از وجود  
 شاپور نهدی و لشکر از مردم عرب ساکنین محکمت جزیره بر آورد و نبوی عراق تا خت بعضی از اراضی عراق را بکنش آورد  
 بود چای سسور سپرد و اموال و اطفال مردم را به بیست قمارت برد اما از آن سوی چون شاپور کار خراسان را راست کرد  
 فرزند کبر خود سر فراد آن ملک بگریانی گذاشت و بدارش خویش باز آمد و آن جسارت که از ضمیرین رفت بود شنید  
 و آن خسارت که از وی عاید ملک شد معاینه کرد پس قسیم خرم داد که او را با شمشیر جان سستان کین کرد و ملک  
 که ضمیرین با و شناسی داشت بر اندازد و آن ملک از لب و جمله تا سر حد کوفه و ماریه چند شهر بود اما از آن سوی ضمیرین  
 قصد شاپور ریافت با ستندار قلعه و پشتوانی دولت و م سر از طاعت و بر تافت و حصن خویش را محکم کرد و پشت در  
 بحفظ و حراست بر نگاشت شاپور با سپاهی افزون از و صد حساب با آنجا نبشتاب کرد و اطراف قلعه او را زوره گرفت  
 و ضمیرین با بجا صده انداخت و مدت دو سال انجام صده امتداد یافت و ضمیرین به استظفار کرد که در این وقت امیر  
 ایجاب و مردم بود خویشی اری کرد و سر روز از طرف قصر بنامه و نویدی می رفت از قضا ضمیرین را در شهر  
 دو شیره در سرای بود که سرین با لطافت اندامش شرم داشت دلالة با کلکونه دیدارش در آرزو بود و او ضمیرین نام  
 داشت هر روز بلب نام سرای میشد و مردان سرد در نظاره میکرد و روزی از میان لشکر یان شمش بر شاپور افتاد  
 بصورت بشردید که چون با و صر به نبوی میسسی تا خت مرده مرکب بجاک انداخت فی اختیار و شش نبوی بود  
 و شفیه جمال او گشت پس از حرمان خویش باز پرس کرد که این جوان نام چیست و از لشکر یان ملک ایران کدام است  
 گفتند این ملک الملوک شاپور است که در ایوان خراج سستان و در میدان از فراسیاب باج کبر و نظیره چون نسب  
 او را بدانت یکباره دل بر سپه و رسولی و نا اول سبکت پی بدست کرده نبوی او فرستاده و پیام داد که اگر  
 تسخیر این قلعه را با ما معلوم کنم در ازای آن چامن عطا کنی شاپور گفت تو را با نبوی سرای خویش گردانم و بر سر از  
 و بی بر نشاتم چون فرستاده باز آمد دختر ضمیرین یکباره دل از پدر و مادر برگرفت و کاغذ پاره را بجای نامضموم نزد  
 سنا پدر فرستاده و بدین نوشت که این کاغذ را بخون حیض دختر و شیر زرق چشم نگاهداری ام و بی او کار ما بجز آب استام  
 در کل به عقده نارسانا بود پس در ای بسنده رکشود اکنون پادشاه باید که بوتری طوق دار طلب اردو این فتوا  
 ره را بجزند چون پرواز دهد که بر دیوار این بار نشیند سمانا دست رام کرد و کار بجا م شود و لاجرم شاپور  
 را فی رجه مسکه فرزند و اقدام فرمود و آن کبوتر را پرواز داد از قلعه افرغ برب لب دیو است و آن باره یکباره نر  
 در این سینه با یورجون چنان دیدند مکر و ه شده تا قتل کردند و بکم بویش غلبه شهر آورده و دست  
 ۲۰ رسه سوده و از اهل قتل آورده ضمیرین از میان بر استند و قلعه را آنجا که کیمسان کرد و از همه جمله از این  
 ۳۰ ۱۰۰ وین زوجه و بیار دستیارم که جمعی از آن متقوانه و ناماست تیر بس جرسید که ارمی داشته و  
 در شوم باز آمدن چون از پس ایشان کشی گفتند ام تر شنیدند و از پس نامی از آنجا که من فریم تمام بر شاپور

نه از مبرک شدن و مسیح پادشاه چند نگه فرمانرواست روی رنج و غمناک بودید و اگر از تخت فرود شود کج انداخته از مبرک و خوار بود با بجه چون شاپور در کار سلطنت استوار شد نبوی خراسان سفر کرد و چون ترکمانان فوجی گمانان کار اراضی آشفته بود در این وقت مردهی که نسبت بقضاء میرسانید در میان قبایل عرب ضمیر نام داشت و روی میانش سلطه میامیدند در میان دعبه فزات برابر شهر کربت قلعه داشت و از قلعه حاضر میگفتند با بجه چون ضمیر عراق را از وجود شاپور نهدی و لشکر از مردم عرب ساکنین محکمت جزیره بر آورد و نبوی عراق تا خت بعضی از اراضی عراق را بکنش آورد بود چای سسور سپرد و اموال و اطفال مردم را به بیست قمارت برد اما از آن سوی چون شاپور کار خراسان را راست کرد فرزند کبر خود سر فراد آن ملک بگریانی گذاشت و بدارش خویش باز آمد و آن جسارت که از ضمیرین رفت بود شنید و آن خسارت که از وی عاید ملک شد معاینه کرد پس قسیم خرم داد که او را با شمشیر جان سستان کین کرد و ملک که ضمیرین با و شناسی داشت بر اندازد و آن ملک از لب و جمله تا سر حد کوفه و ماریه چند شهر بود اما از آن سوی ضمیرین قصد شاپور ریافت با ستندار قلعه و پشتوانی دولت و م سر از طاعت و بر تافت و حصن خویش را محکم کرد و پشت در بحفظ و حراست بر نگاشت شاپور با سپاهی افزون از و صد حساب با آنجا نبشتاب کرد و اطراف قلعه او را زوره گرفت و ضمیرین با بجا صده انداخت و مدت دو سال انجام صده امتداد یافت و ضمیرین به استظفار کرد که در این وقت امیر ایجاب و مردم بود خویشی اری کرد و سر روز از طرف قصر بنامه و نویدی می رفت از قضا ضمیرین را در شهر دو شیره در سرای بود که سرین با لطافت اندامش شرم داشت دلالة با کلکونه دیدارش در آرزو بود و او ضمیرین نام داشت هر روز بلب نام سرای میشد و مردان سرد در نظاره میکرد و روزی از میان لشکر یان شمش بر شاپور افتاد بصورت بشردید که چون با و صر به نبوی میسسی تا خت مرده مرکب بجاک انداخت فی اختیار و شش نبوی بود و شفیه جمال او گشت پس از حرمان خویش باز پرس کرد که این جوان نام چیست و از لشکر یان ملک ایران کدام است گفتند این ملک الملوک شاپور است که در ایوان خراج سستان و در میدان از فراسیاب باج کبر و نظیره چون نسب او را بدانت یکباره دل بر سپه و رسولی و نا اول سبکت پی بدست کرده نبوی او فرستاده و پیام داد که اگر تسخیر این قلعه را با ما معلوم کنم در ازای آن چامن عطا کنی شاپور گفت تو را با نبوی سرای خویش گردانم و بر سر از و بی بر نشاتم چون فرستاده باز آمد دختر ضمیرین یکباره دل از پدر و مادر برگرفت و کاغذ پاره را بجای نامضموم نزد سنا پدر فرستاده و بدین نوشت که این کاغذ را بخون حیض دختر و شیر زرق چشم نگاهداری ام و بی او کار ما بجز آب استام در کل به عقده نارسانا بود پس در ای بسنده رکشود اکنون پادشاه باید که بوتری طوق دار طلب اردو این فتوا ره را بجزند چون پرواز دهد که بر دیوار این بار نشیند سمانا دست رام کرد و کار بجا م شود و لاجرم شاپور را فی رجه مسکه فرزند و اقدام فرمود و آن کبوتر را پرواز داد از قلعه افرغ برب لب دیو است و آن باره یکباره نر در این سینه با یورجون چنان دیدند مکر و ه شده تا قتل کردند و بکم بویش غلبه شهر آورده و دست ۲۰ رسه سوده و از اهل قتل آورده ضمیرین از میان بر استند و قلعه را آنجا که کیمسان کرد و از همه جمله از این ۳۰ ۱۰۰ وین زوجه و بیار دستیارم که جمعی از آن متقوانه و ناماست تیر بس جرسید که ارمی داشته و در شوم باز آمدن چون از پس ایشان کشی گفتند ام تر شنیدند و از پس نامی از آنجا که من فریم تمام بر شاپور

وقایع بعد از سقوط آدم تا هجرت

۱۳۰۷

بحرین بضر بفریدقدم عدی بن زید کوبید و آنحضرت علیه السلام من فوق ایة مناکبها ربه لم یبق والیها  
 کتبها اذا ضاع راقبها اذا غبت عنها صحافیه و آنحضرت بهم شاربها فاسکت ایها بلبلها فظن ان لو لم یبق  
 فکان خطا العروس از جبر نقس و آنحضرت سباینها و نیز عدی بن زید کوبید و احوی کعبن از شاهان و آنحضرت  
 محی الیه و خابور شاه مرزا و جلد کلسا فلطیر فی دراه و کور با بجز آن حصار چنان ویران گشت که دیگر کسی  
 مجال زیستن نبود و شاهان از آنجا لشکر بعین التمر برد که شهرت از ارضی جزیره و دقت ضمیرن را نیز با خود داشت  
 آنجا خواست با وی رسم بشود پس شبی او را نیز خویش طلب داشت و جانه خواهر بار خسار و خانه افتاد  
 که در مع قصه شاپور بانکه خرم رسم بشوید و بانی خوش بخت خوش بخت نمیشد از ناله و افغان آنقدر خواب  
 بخت شده و چنان پنداشت که غاری بر تن او شکسته یا سوزنی بر پهلوی او نشسته پس بجهت شک احتیاط کرد و  
 که از یک برکت گل خوشیده پهلوی او خوشیده است گفت که ایاب این تن لطیف را با چه پردوده که از یک برکت ورد  
 بدرد آید نظیر و کشت از زمین ولادت تا اکنون پدرم امیر استخوان کو سفید خداده و شراب پالوده نبات مصری  
 و کلاب بصری فرستاده من هرگز لب با آب نمآن نگذاشته ام شاپور در آشفت و گفت پادشاه حق پر  
 که با تو چنین رفقه چنان دادی ایاب من چگونه خواهی بود پس بغرود کیوی آنجروز را بر دم اسبی شمس  
 بست نبوی بیابان را که زنده تا اورا بخاره و خار کشید تنش را پاره پاره ساخت نگاه شاهنشاه ایران از غره  
 حرم اجت کرده با رضی خرمستان آمد و در آنجا چند شاپور را بنامها و آنرا مرتب کرده چند بساو گفتند  
 که بضمیم و سکون فون و وال جمله کور و یای تختانی ساکن و سین جمله الف با ی سوخته مضموم و او و رای جمله  
 با بجه چون شاپور در کار سلطنت مکانی تمام بدست گردید که مالک بخارج روم را مقرر فرماید پس خم  
 تشخیر انظاکیه فرمود و در آنوقت ای لیث گزشت بصر روم و ایتالیا بود و از قبل او برانش حکومت انظاکیه  
 و او چون عزم شاپور را بدانت لشکر خویش را ساز کرده باستقبال جنگ از شهر خیمه بیرون زد و از آنسوی شاپور  
 با خود نامصد و برسد و هر دو لشکر صف راست کردند و از سپاه شاپور نخستین گزید که مردی دلاور بود  
 میدان نکند و جنگ در انداخت تا جرم آن هر دو لشکر دست به تیغ و خنجر زدند و از یاد ما شکام زوال افتاد  
 کار بطعان و ضراب رفت نگاه لشکر روم شکسته شد و هزیت گشت و برانش بدست لشکر یان اسیر آمد و  
 مردم آه سی هزارن متول گشت و هزار و سیصد تن اسیر شد پس شاپور مظهر منصور بشهر انظاکیه درآمد و حکم داد تا  
 برانش را بنده بر نهادند و بیشتر بردند و او را در چند شاپور مجوس نوذ انگاه از انظاکیه خیمه بیرون زد و با ابطال مجال  
 بکنار شهر نصیبین آمد و آن بلده را محصور نمود و مدتی در آنجا مردم شهر معصاف داد و چند آنکه بکشید روسه  
 فتح ندید عاقبه الامر بالشکر یان فرمود که هیچ کار بفرمایند خداوند پاکت بیابان فرود همانا باید روی ما خدا  
 کرد و نصرت از خدا طلبید پس روزی چنین بکنار قلعه آمد و در حضرت یزدان پاکت چینیان برخاک نهاد و لشکر  
 نیز بانکت در انداختند و خدا را می خواندن گرفتند مسوزان بانک و ولوله باقی بود که زلزله در سلسله افتاد و بیکر  
 باره بریز آمد مردم شاپور چون آن میدان بادل قوی روی لشکر نهادند و قلعه نصیبین را فرود گرفتند و مردم  
 شهر را برنجی گشتند و بعضی را بطاعت باز داشتند و شاپور بعد از فتح آن شهر و نظم و نسق بلده دیگر باره

محل نسی سال شمس  
 مشک خرم شهر است  
 آنجا از کوه تختی  
 آن با شمسین بالتیغ  
 بخون بالتیغ است  
 خواندن آن  
 دل بجز خون که مردان  
 نبات است  
 و چه جان کتان  
 سباسب است  
 صبح بیهم که  
 مالکستر انظر  
 آسگر از شمس  
 بو بضمیم و سکون  
 دل عذر و سکون با  
 روسین عذر و الف با ی  
 موقده و داو سان را  
 مظهر انوش با ی  
 و رای عذر و الف با ی  
 و او دشمن سحر کرد  
 یا کاف عجبی و رای  
 تازی عجب و سبین  
 با ی موقده

دشمن

## جلد دوم از کتاب اول تاریخ التواریخ

۱۳۸ بشردنظاکه آید اما زانوی چون خبر بگرفت آمد که شاپور ممالک روم را مستخر فرمود و روزی چند برنگذر که بدین  
و بوم تا فتن کند آشفته گشت و گشتهای خوبی در آب افکند و بالشکر روم و ایتالیا از دریا عبور کرده از کنار بحر شام  
سر بر کرده بسوی نظاکیه همی تاخت و جبهه اسرارش که فرما کند ارشام بود هم از دمشق لشکر کشید و باقیصر پیوست  
مع القصر چون راه را بگردان بردند و نزدیک بشهر نظاکیه شدند شاپور چون شیر آشفته از کفن سپردن تاخت در برابر بگرفت گام  
خبر انیک بساخت روزی چند از باد و تانگه که آفتاب بمنزب فرو شد همی مصاف دادند و جوی خون برانند عاقبه الله  
لشکر روم ضعیف شد چیزی نماند که روی بانگ کند و پشت باخت دهند مگر نشاء رحمت تمام لشکر مایزای همی داد  
تا آنروز را پایان برده و بسنگانم شام که مراجعت کرده بلشکر گاه خویش را کم گرفت بزرگان در گاه را بخرن کرده شوروی افکند  
و فرمود که از این جگه اگر ما شکت باز شویم شاپور زلفهای ما بتازد و همان باز میچو تا مملکت روم را تحت فرمان نیارد بهتر  
که ممالکت خارج روم را بد و نفویض فرماییم و ازین سبیل بلا سلامت بد شویم بزرگان حضرت نیز سخن بر این نهادند و جگه  
چند تن از بولان حیره سخن بحضرت شاپور فرستاد و خواستار صلح و صلاح شدند شاپور نیز قرار بر مصاحبه نهاد بشرط آنکه قیصر دست  
از ممالکت خارج روم بردارد و چهار کرد و زر سرخ بحضرت و انفاذ دارد که از برای خبکت قیصر زیان داشته بود و بنزایتین غلام  
رومی بدر گاه او فرستد در ازای آنکه از مردم ایران بدین شماره در خبکت بقتل آیدند و مکرنت اینجمله را پذیرفته معمول داشت  
و کار مصاحبه را استوار کرده بجانب روم مراجعت فرمود و شاپور از پس رفتن او در آن محل عمال خویش را نصب کرده  
جبهه خسانی باتغ و کفن بحضرت شاپور آمد و گفت من فرمان پذیر قیصر بودم و از طاعت او گریز نداشتم اکنون اگر مرا بجای  
تو بجدل کرده باشی و اگر نیز بخشی از گرم تو چون پادشاهی عنو کناسی بعید نباشد شاپور بروی تیشید و گناه او را مضمون  
داشت و همچنان او را بگجومت شام گذاشت چون کار انسا مان بنق شد از آن ممالکت کوچ داده بملکت خوارستان  
آمد و برانوش را طلب داشت او را از زندان پیشگاه ایوان آوردند شاپور روی بدو کرد و فرمود اگر خواهی ازین سبب  
وزندان رهایی جوی چاره آن باشد که از مملکت روم زرو سیم آورده شاد روان شاپور را نیکو بسازی و با خانه خویش  
شوی برانوش ناچار شده کس فرستاد و از روم زرو سیم و بناود یوار کرد و فرود در بیاورد و آن بنا را چنانکه بایست  
بیایان برود و پهنای شاد روان هزار ارش بود که زمینرا کنده کرده با خشت بچینه و ساروج برآوردند تا بنزین کباب  
شد پس دیوار شهر بر آن نهادند آنگاه برای انیکه علامتی باشد شاپور ز فرمود بسینی برانوش را شکافه چهاری کرد  
و شهر نظاکیه را از بهر او نفویض کرده و میرا حاکم آن بلده ساخت چنانکه بود و کسب فرمود و دیگر از بناهای شاپور  
نشاء بو است که هنگام عبور اسکندر خراب شد و او آباد ساخت و در شعبه قریه از آن اراضی فارسیه تیره که صورت  
شاپور را بر سنگی چون ستون کرده اند و آن ستون را در میان غار بیای دادند و از طرف دیگر نیز تسبیح است  
که قسالمای دیگر در اینجا مرسم است و هم در فارس او را بناتی چند باشد و دیگر از بناهای شاپور شهر دیل است و چنان  
بود که چون شاپور بدان اراضی عبور کرد مرغزاری نیکو گیاه نسی و گلش یافت و هیچ آبادانی در آن نبوده ناگاه پیر مردی را  
که کوسفندان خویش امشبانی میکرد او را طلب داشت و گفت چه نامی گفت اردبیل نام دارم شاپور فرمود خوش  
چنینی است یا در اینجا شهری توان کرد اردبیل گفت که از چون منی پیران منی پیران دیری آید این مکان از بهر شهری تواند بود پس  
سخن او اثر کرد و او را با یکی از ملازمان حضرت سیرد و گفت من از اینجا کوچ ندیم تا این مرد پیر را دیر کنی تا سر روز او را

وقایع بعد از سقوط آدم نامهاجرت

۱۳۹ میا سوزگه پیر از خط اندک باشد پس محلی نهادند و مدت یکسال آن پیر را پسری آموختند نگاه شاه پور را و را طلب داشت  
و گفت بان ای اردبیل در اینجا شهری توان کرد عرض کرد ای شاهنشا چون از من بپرسد توانی ساخت در اینجا چه  
خواهی توانی پرداخت نگاه شاه پور فرمود در اینجا شهری بسپان کردند و نام آن پیر را بدان جمله نهادند اردبیل  
خواندند و از سخنان دوست که فرماید لا عظیمه الا بوقین الله ولا تعلم الا بتاسیده ولا صدقة الا بخيبة ولا راعی الا بمسورة  
و هم او گوید حدیث العاقل اکثره الاموال و کلام النجباء اکثره و بان و مدت پادشاهی شاه پور سی سال و شش ماه و دو  
روز بوده او نخست یکشش مانی در آمد و عاقبت کذب بود معلوم کرده مانی را بکشت چنانکه مذکور خواهد شد - الله  
جلوس امرا نقیص در مملکت حیره پنجاه هزار و هفتصد و هشتاد و نه سال بعد از سقوط آدم بود

۵۷۸۹  
آیه یا نبی محمد  
سلامت شود بر روی  
و در آن خط

چون عمرو بن عدی رخت از اینجا بدر برد و مملکت حیره از وجود فرزند اری خالی ماند بزرگان آن اراضی نامه بخت  
شاه پور بن اردشیر با بکان نکاشتند و صورت حال را معروف داشتند که عمرو بن عدی دواج جهان گفت فرزند بزرگ  
دار شد و امرا نقیص نیز مردی باکیاست و صفات است اگر شاهنشا ایران مملکت پرده کند از دوست و اگر  
با دیگری تفویض فرماید همسخن نیست شاه پور فرمود که حقوق عمرو با دولت هم از آن بیشتر است که کس رعایت  
فرزندان او را فرود کند و مملکت ایشان را بدیگری سپارد و فرمان داد تا مشور با شاهنشا مملکت حیره را از برادر  
ایمن عمرو بن عدی نکاشتند با خلقی خسروانی بد فرستاد و امرا نقیص بر سر بر یکی جای کرده کار مملکت را بنظم  
و نسق داشت و همواره با سلاطین هم از در صدق و صفا بود و خرج مملکت بخت ایشان میفرستاد و در کاسب  
شاه پور و اکتاف نیز کارهای بزرگ کرده چنانکه در جای خود مذکور خواهد شد  
و مدت پادشاهی امرا نقیص یکصد و چهارده سال بود

۵۷۹۰  
سر کار نقیص  
در ای حدیث نقیص  
و الف و لام نقیص  
محتوی کارها و بعد  
با کاف و الف و ای  
و الف کاف و الف و ای  
و الف و او نقیص  
نقش و در آن خط  
و الف و ای و الف  
و الف و ای و الف  
نقش و در آن  
نقش و در آن

جلوس کرکاله در روم و ایتالیای پنجاه هزار و هفتصد و نود سال بعد از سقوط آدم بود  
چون سورس دواج جهان گفت و سلطنت را در میان فرزندان بودیت گذاشت و حکم داد تا بشرکت حکومت کنند  
چنانکه مذکور شد که کرکاله که سسم او را کارا کالا و جدا گویند خشی چون بر بر خوئی چون بنگ دشت و در دل رضا  
نمیداد که در کار سلطنت با برادر برابر باشد لا جرم بزرگان لشکر را در نهان طلب داشت و از ایشان خواستار آمد  
که او را بی شرکت چه سلطنت بردارند و جانب چه را فرود گذارند ایشان عرض کردند که بگم و صیت سورس این هم  
مخصوص فرود دست و ما را نرسد که حکم او را فرود گذاریم چون کرکاله داشت که این حلیت در بگردنا چار با اتفاق برادر  
یارک و صد و انگارستان کوه داده بشهر روم آمد نخست تعزیت پر پر داشتند و کار سوگوار بر اسپان بر دندگاه  
بردم روم سلطنت برده برادر قرار کردند و صاحب دیوان نیز رضاداد وند و ایشان بشرکت همی سلطنت کردند  
و در کارها چون هم سعی حکم را نند و میچک با دیگری فضیلت بود و بخر داشتند که کرکاله که بزرگتر بود بر همه پیش میرفت تا ایسا  
از غایت حد و حدود روزگار و عدوت می افزودند و از هم آنکه یکدیگر را زهر بخوراند با هم بر سر کوهان می نشستند و این  
آنچه یکدیگر را سببی برسانند هرگز در یکدیگر واقع نمیشد اندک اندک آوازه خصوصت ایشان در تمامت مملکت گستر  
خاص و عام گشت و با انبیه جنونت برای نظم مملکت با اتفاق سفر کردند و از اراضی ایتالیای عبور کردند  
مملکت فرانسه شدند و کار با خود در انظم داشتند با مردم آمدند و بعد از مراجعت خانههای پادشاهی را در میان

# جسد دوم از کتاب اول تاریخ التواریخ

۱۴ خود قسمت کردند و در هر جا دیواری استوار میانجی نهادند و هر یک در حفظ و حراست خود کمال کجاست مرغی شتند  
 و همه روز و همه شب پاسبانان ایشان خافل نبودند عاقبت الامروز یکت بدان شد که کار ملک از خصومت ایشان پریشان  
 شود لاجرم قواد سپاه و وزکان درگاه بنزد ایشان شدند و گفتند پادشاه غل است و غل را چون فی ظل شریک نتواند بود  
 و قامت این خصومت بدانجا کشد که یگانه بد بخازد ز خاکند و این حکومت از شما بگیر خصومت بر خیزد صواب آنست که ملک  
 محروسه را دو بهره کنیم و هر یک از شما بهره خویش حکمران باشید برادران بدین سخن راضی شدند که هر یک در اراضی دیگر فرمانده  
 شوند پس قرار بدان شد که مالک اراضی جنوبی و مغربین بین کال را با شد زیرا که برادر بزرگست دارالملک او شهر روم بود  
 و ملک مصر و اراضی مشرق روم مخصوص جبهه باشد و او شهر اسکندریه را که مانند روم است پای تخت فرماید و هم عساکر  
 دو بهره شود و از هر دو سوی با سفارتس سکونت حسنه در ملک مشغول باشند و از صاحب دیوان هر که در فرنگستان متولد شد  
 لازم خدمت کرکاله باشد و هر که مولد او مالک مصر و اراضی شرقیست در حضرت جبهه کوچ دید چون سخن بدینجا رسید سخن نوشته  
 خاتم بر آن نهادند چون این کار بنهایت شد خبر بجم سراسی بردند جولیه آگاه گشت در حال افغان برگشید که من برگردم فراق جبهه  
 نتوانم زیستن کنم و چندان ناله و دلوله انداخت که آن مصاحبه از میان برخواست و قرار بدان شد که با اتفاق در تحت سلطنت  
 سمرقند بجای گیرند و حکم را نماند نگاه جولیه از فرزندان خواستار شد که ترک نفاق کنند و با هم با اتفاق زیستن فرمایند  
 که کاله چون در خاطر قصد بر آورد داشت این معنی را از مادر پذیرفت و کار بدان نهاد که با برادر برواق مادر در آید و عهد نمودت  
 استوار فرماید چون جبهه بدین سخن رضا داد و با چند تن از محرمان و آموخت که چون من با جبهه در یکت سخن شد نیم ناکاه در آید و او را  
 پای در آید لاجرم چون آن دو برادر بزرگت مادر حاضر شدند ناکاه چاکران کرکاله با شمشیرهای آخته بر سر جبهه نافتند و همه  
 کردند چندانکه جولیه خواست شرایشان را از فرزندان کفایت کند نتوانست عاقبت هم زخمی منکر بردست او بر رسید ناچار گشت  
 که فقهه همی بر جبهه بنکرست و میکریست و کرکاله همی حکم بر قتل برادر میداد تا او را بفرب تیغ از پای در آورده چون خاطر از جبهه  
 او فارغ کرد و انخانه پر شد و لشکر گاه قراولان خاصه درآمد و در اینجا در استمان کنیسه خدای ایشان بجاک در آفتاب قراولان  
 چون پادشاه خود را بدانگونه یافتند بنزد او شتافتند و چندانکه خواستند او را از خاک بر آورند رضایند عاقبت کاله  
 کناست و اشارت معلوم ایشان داشت که جبهه را از پای در انداخته و از دست بدینجا تاخته قراولان اگر چه جبهه را پخت  
 دوست میداشتند تا چون دیدند کاری از قصارفته است و گویا برانیز بکشند سر تخت بی پادشاه ماند از در خاک  
 بدر شدند و سلطنت او کردن نهادند پس کرکاله با اتفاق قراولان بسیاری سلطانی در آید و تخت ملکی جلوس نمود و نخستین  
 کنج پدر را کشود چندان مال و سیم و زر بقراولان خاصه بخشید که ایشان گفتند قتل جبهه واجب بوده است و سلطنت  
 او را از جان و دل خریدار شدند و از پس ایشان اصحاب دیوان ناچار متابعت کردند و سر بطاعت و فرو نهادند  
 چون کار بر کرکاله استوار شد سوگاری برادر پر دخت و او را چون یکی از قیصره بزرگ عظمت نهاد و نامش را بانا  
 و الم همی یاد کرد و همی گفت پرو ما در برادر ما معاینه میکنم که مراد بین کردارنا صواب ملاست میفرمایند و این سخنان نیز  
 همه از در کذب بود چه همان روز که از مجلس سوگاری برخاسته بجز مسزای شد مادرش را دید که در خوامی سپهر با جمعی از زنان  
 بزرگان بناله و افغان مشغول است سخت بر اشفت و گفت هنوز با دروغ و افسوس جبهه را یاد کنسید و بر فوت او حسرت  
 خرید این کجاست و تیغ برگشید و قدری از خانان هم کس بیان کین بجای بود و قتل او را از آنرا بگشتن و بستن تنبیه کرد چنان

باغیسی  
 سرتود و الف و س  
 صد ساکن قادیان  
 سرتود و الف و س  
 ساکن قادیان  
 و او ساکن قادیان  
 و او ساکن قادیان  
 و او ساکن قادیان

دیوان دولان

کلیه کتب این کتاب  
 در کتابخانه  
 وزارت معارف  
 تهران  
 شماره ثبت  
 ۱۰۰۰۰۰



## جسده دوم از کتاب اول ناسخ التواریخ

۱۳۲ کرفته بند بر نهادند و بنزدیکت بیکدیگر یکی روش فرستادند تا بیکدیگر رسد و چون این خبر شنیدند و او را بید صورت حال از او پرسش کردند و در جواب معروض داشتند که در اخبار من هیچ شک نیست بنامش بدو بر تاج امپراطوری ارتقا خواهد یافت تا بیکدیگر نیز هم داشتند که این را از آنجایی بداد و لا جرم صورت حال را تا آنکه بدست سولی سبکت میرزا و حضرت کرکال داشت و یکی از دوستان کرکال نیز این داستان را بنوشت و بنزد او فرستاد از قصه آن سولی تا بیکدیگر به بعد و عصر عبور کرده و بیکدیگر گاه که کاله پیوست و وقتی برسید که قیصر بر کاله سکه خویش سوار شده و تماشا می نمود و دست میگذشت بی توانی پیشانی بر خاک نهاد و آن نامها را بدست داد که کاله را بخورد و از خاکیت خود بی انگه کی را بر کشاید بدست کرکال داد و گفت آنچه را مطالعه کن و هر کدام خبری بخریست خود پانچ نگاه باش و اگر از مصلحت امور چیزی مرقوم است معروض دار تا ما خود حکومت کنیم کرکال چون با کاله گاه خویش شده نامها را بکشود و شرح حال را معلوم کرد دست که اگر کاله از این قضیه آگهی یابد او را زنده نگذار پس بی توانی از پی چاره شد و دوستان خود را طلب داشتند این داستان را با ایشان در میان نهادند عاقبت الا هر چنان رای زدند که باید که کاله را از میان برداشتند و از بجز اینکار مرسلت را اختیار کردند که مردی را آوردند در آن ایام از کاله خاطر بی نهایت بختی داشتند چنانچه میان فرادلان خواستار درجه شده بود که با اجابت تمام مرسلت را بجز مرسلت را خواستند و او را در قتل قیصر بخت کردند و او فتنه فرصت بود تا روزی که کاله برای زیارت کنیسه ماه که در شهر کرهی واقع بود از طبرستان کوچ میداد و از فرادلان سواره و پیاده با اندازه ضرورت طایر را کاله او بود تا گاه در میان راه پیاده شده که با تب تا غنچه شود و خود را از کار می کردنی فارغ سازد و فرادلان از دور به ایستادند و مرسلت بهمانه فرادلان اندک نزدیک شده تا گاه چرخ کشیده بنوی قیصر دیده او را بیکت زخم از پای آورد یکی از فرادلان سواره چون این بدید که گمان خویش را بزه کرده و تیری بنوی مرسلت کشاد و او که هم در جای جای بداد پس از قتل کاله چون فرادلان از وی عطا می فرادان یافته بودند اصحاب دیوانه جو بساختند تا او را چون یکی از فدایان شهر زدند و ستایش کردند و با این قیصره بنجاک سپردند و دست سلطنت او شانزده سال بود و او کشته او کرکال تخت امپراطوری جای گرفت چنانکه در جای خود مذکور خواهد شد

مرسلت را بجز مرسلت را خواستند و او را در قتل قیصر بخت کردند و او فتنه فرصت بود تا روزی که کاله برای زیارت کنیسه ماه که در شهر کرهی واقع بود از طبرستان کوچ میداد و از فرادلان سواره و پیاده با اندازه ضرورت طایر را کاله او بود تا گاه در میان راه پیاده شده که با تب تا غنچه شود و خود را از کار می کردنی فارغ سازد و فرادلان از دور به ایستادند و مرسلت بهمانه فرادلان اندک نزدیک شده تا گاه چرخ کشیده بنوی قیصر دیده او را بیکت زخم از پای آورد یکی از فرادلان سواره چون این بدید که گمان خویش را بزه کرده و تیری بنوی مرسلت کشاد و او که هم در جای جای بداد پس از قتل کاله چون فرادلان از وی عطا می فرادان یافته بودند اصحاب دیوانه جو بساختند تا او را چون یکی از فدایان شهر زدند و ستایش کردند و با این قیصره بنجاک سپردند و دست سلطنت او شانزده سال بود و او کشته او کرکال تخت امپراطوری جای گرفت چنانکه در جای خود مذکور خواهد شد

ظهور مانی بن قان پنجاه و ششصد و چهار سال بعد از مسبوط آدم علیه السلام بود  
 مانی بن قان از جلا حکای علم است و او بر جمیع علوم حکیمه و توف داشت از فنون ریاضی و هندسه و جغرافیا بهره در بود چنانچه در کوفی که برابر بیضه مانیانی بود جمع صورت مسکون را بازموده بود و همه دریاها را در دیا و شهرها و قریبها در آن نمایش داشت و در فن سحر و نیزنگ آن شعبه هم پیش بود که پیرانی از بجز خود کرده هر گاه در بر کردی پیدا بودی و چون از تن بر آوردی آن پیران تا بدیشتی و در نقاشی و صورتگری چنان بود که تاکنون هیچکس با او طریق برابری نسپرده و او دایره که قطر آن کمتر پنج ذرع نبود بکشید و در میان آن چندین دایره رسم میکرد که چون با پرگار را استخوان میکردند هیچکس بر خطا نبود و فصل او را همه از یکدیگر همه جا برابر بود و خطهای بسیار مساحت فرادان بر استقامت میکشید که هیچکس را نمیتوانست خطا نبود و حقیقتی آن بود که اینجهان از دو اصل قدیم مرکب است که یکی نور و آنند که ظلمت باشد و فاعل هر خیر و خوبی را نور میداندست و هر شر بدی را خیرید ظلمت میداندست و بخت جانوران موذی همه مخلوق ظلمت باشد و در ظلمت ایشان حق داخلت کرده و خبر خدا شنیده کند - خدا را از رستن موی زهار و موی زین غل خبر نباشد و همچنان آن لو نهایی مختلف بر پروبال مرغان پدید شود و هر چه از زبان

مانی بن قان از جلا حکای علم است و او بر جمیع علوم حکیمه و توف داشت از فنون ریاضی و هندسه و جغرافیا بهره در بود چنانچه در کوفی که برابر بیضه مانیانی بود جمع صورت مسکون را بازموده بود و همه دریاها را در دیا و شهرها و قریبها در آن نمایش داشت و در فن سحر و نیزنگ آن شعبه هم پیش بود که پیرانی از بجز خود کرده هر گاه در بر کردی پیدا بودی و چون از تن بر آوردی آن پیران تا بدیشتی و در نقاشی و صورتگری چنان بود که تاکنون هیچکس با او طریق برابری نسپرده و او دایره که قطر آن کمتر پنج ذرع نبود بکشید و در میان آن چندین دایره رسم میکرد که چون با پرگار را استخوان میکردند هیچکس بر خطا نبود و فصل او را همه از یکدیگر همه جا برابر بود و خطهای بسیار مساحت فرادان بر استقامت میکشید که هیچکس را نمیتوانست خطا نبود و حقیقتی آن بود که اینجهان از دو اصل قدیم مرکب است که یکی نور و آنند که ظلمت باشد و فاعل هر خیر و خوبی را نور میداندست و هر شر بدی را خیرید ظلمت میداندست و بخت جانوران موذی همه مخلوق ظلمت باشد و در ظلمت ایشان حق داخلت کرده و خبر خدا شنیده کند - خدا را از رستن موی زهار و موی زین غل خبر نباشد و همچنان آن لو نهایی مختلف بر پروبال مرغان پدید شود و هر چه از زبان

## وقایع بعد از سقوط آدم تا هجرت

چیزهاست بی گناهی خداوند است آنچه از اشراج افلاط بدست و فعل و انفعال عناصری تقدیر مقدری میگفت که  
 خدای شکم آدم سیرا بگونه قبائی کرده بود با حکمت نزدیکتر بود تا اگر خواستند بشوند دست در اندرون برده تصرفات  
 که ناگون کردند و باز بستند و از انبیا آدم و شیث و نوح و ابراهیم را پیغمبر دانستی موسی علیه السلام را پیغمبر دانستی  
 و در عجم زروشت را پیغمبر میگفت و عیسی علیه السلام را نیز رسول حق میدانست با بجهانی شنیده بود که عیسی فرموده است  
 بعد از من فارقلیطا پیغمبری مبعوث خواهد شد و متابعت او واجب باشد و آنچه پیش مشرب پیغمبر آن خرم زمان صلی الله علیه  
 و آله بود مانی خواست تا خود فارقلیطا باشد پس از ملک ایران سفر کرده باراضی کشمیر آمد و از آنجا به هندوستان شد و جمعی  
 مردم را بفریفت و از هند بسوی ترکستان رفت و از آنجا چین و حتی عبور کرده در هرز بین نیزگی ساخت و دعوی پیغمبر  
 کرد که موسی عظیم بدو پیوستند و در آن سفر کردنها یکی از بلاد مشرقی در رسید و در آن کوه غاری بزرگ بافت پس حقیقی از  
 براندیشیده بی آنکه کسی آنگهی یا بد خوردنی یکسانه خود را بدان غار اندر برد و نگاه روزی با پیروان خویش فرمود که من سفر  
 آسمان خواهم کردم و بعد از یکسال از آسمان فرود خواهم شدم و شمار از خدای و احکام او خبر خواهم داد اکنون بدانید  
 شما از روز بر رفتن من بملکت حساب باری و چون سال به نیت شد در پایان این جبل حاضر شوید که من آشکار خواهم شد  
 این بگفت و آن روز که معین کرده بود در غار مخفی گشت و مدت یکسال بصورت نگری پرداخت و کتابی بوجهای کوناگون  
 و صورتهای رنگارنگ بر آورد که هیچ آفریده جهان نقشها نگه نه بود و آن کتاب را از رنگ مانی خوانند و سخن  
 ارتنک و آرسنک و جز این نیز گفتند و کتابی دیگر از خیالات و مقالات خود را بسته کرد و آنجیل نام نهاد و چون سال  
 بکمران رسید در بهار روز که میعاد نهاده بود بر مردم خود آشکار گشت و گفت ایست از آسمان رسید و ام  
 و این کتاب ارتنک که مخزن است که با خود آورده ام و این کتاب آنجیل حکام شریعت است و بدین شبده  
 خلفی بسیار بگرداورد و آمد و سر بطاعت و نهادند مانی چون نیک قوی شد غم کرد که بملکت مراجعت کرده مردم  
 به نیت خود باز واردین همه جاتی مسافت نمود از خراسان و فارس بگذشت و در ملک خوزستان بخت  
 شاپور بن اردشیر با بجان پیوست و مردم را بدین خود دعوت نمود و جمعی کثیر را شیعه خویش ساخت چون فوت  
 شاپور رسید شاپوشاه ایران خواست تا دوستان او را باز داند با وی ایمان آورد و چون مردم او آشکار شدند بفرمود  
 تا شکای مملکت و تمهیدان حضرت فراهم شده با مانی سخن گفتند تا هر که را حجت قوی باشد آنگه متابعت کند بعد از مشاهده  
 و معارضه مانی از جواب آنجا حجت عاجز شده و او را برهان بدست نماند در این وقت شاپور فرمود که ای مانی بهتر است  
 که از کرده استغفار کنی و با حضرت نزدان توبت و انابت جوئی مانی در جواب عرض کرد که من بی حجتی دعوی پیغمبری  
 نکرده ام که دست بدارم اینک معجزه من کتاب ارتنک است که کس نظیر آن نتواند آورد و این نیز آنجیل است که از هر  
 شریعت آمده شاپور گفت حکم خدای در آنجیل برصیت عرض کرد که خداوند را حکم چنان باشد که هیچ مرد با هیچ زن نزدیکی نکند  
 تا این نسل قطع یابد و خدای همی ماند و انبیا مردم جانوران تند بار و زنده بار را بگشاید تا هیچ ذی نفس باقی نماند سا  
 گفت در کشتن جانوران و نیایمختن مردان با زمان چه منفعت باشد گفت چون مردان با زمان هم بتر شوند در دنیا  
 گرفتار این بدن نشود و چون جانوران بگشوده شوند جانمندی پاک از تنهای شیهه رسیده شود و شایسته است  
 که جانوران بگشوده شد و نسل او میان از جهان برانداختند تا انبیا را که

فارقلیطا به نام  
 واری معجزه و قافله  
 نام کبر و تقاضای  
 معجزات از رنگ مانی  
 بنام و سکون رای  
 و زی بی منقوح اول  
 ساکن کاف  
 ساکن است

۱۴۳



## جسد دوم از کتا جلال ناسخ التواریخ

۱۳۴ همانا خاصه را نتوان از میان برداشت این بخت و دشمنی که در روی با مانی کرد و فرمود که من با تو هم با سخن تو عمل کنم همانا کفتی در پانی تن آبادانی جانست در قتل خود چه کونی مانی کفت و پانی تن من بسهم آبادانی در و انست که خود بود پس شاپور فرمود او را از انجمن برانند و مردم شهر ضرب گشت و سنگ و چوب را در گشتند و جسدش را از زمین کشادند آنگاه شاپور فرمود پوست از تنش بر کشید و با گاه انباشته کردند و از دروازه شهر بیرون بختند تا بجز نظاره کنندگان عبرتی باشد و اصحابش را نیز جلا گشت

۵۸۰۶

جلوس ابی نینس مکر نینس پنجاه و شش سال بعد از سقوط آدم قیام نمود  
 بعد از قتل کرکاله سه روز مملکت روم را پادشاهی نمود کسی شایستگی اینکار نداشت بخواد نینس که امیر نظام لشکر بود  
 او بسبب ضعف شیوخ حاکم سلطنت نتوانست کشد و از پس او در خور حکمرانی ابی نینس مکر نینس بود که هم او را مکر نینس گویند  
 و او بسبب قتل سوز گشت چنانکه مرقوم اقتاد اما لشکر بایان گیتی بداشتند که قیصر را و از میان برگرفت نیز چون مجلس  
 با نیرو تر از وی در مملکت نبود او را سلطنت برداشتند و حکومت او را در داشتند چون مکر نینس در سر بر پادشاهی جا  
 گرفت و حامیل امیر طوری بیاد بخت اینجبر با صاحب یوان بر بند و ایشان پس از کرکاله پنج برده بودند بخت بد بخیر شایسته  
 و مکر نینس را سلطنت تحت زستاند و چون روزی چند بر گشت از گردن خویش سپهان شدند و گفتند چه آماج  
 جستجوی مردی که هیچ حسب و نسب نیست سلطنت برداشتم و مطیع رای لشکر بایان شدیم چه ایشان بوعده بدین  
 مکر نینس شیفته و فریفته شدند و او را مکنات سلطنت نهادند و قانون قدیم روم آن بود که چون کسی را از بهر سلطنت  
 اختیار کردند شرط بود که برگزیده اصحاب یوان باشد و شرط بود که جمیع ایالی مشورتخانه آن کار را امضا کنند و بدان  
 رضا دهند و اگر کسی جز بر نیکو بر سر بر امیر طوری جای گرفتی او را غضب کنند و دولت شمرند و بی خیانت کار کنند  
 پس مکر نینس گفتند که او را اصحاب یوان نیست هم در دیوانخانه روم مختار بخت ورنجی شایسته از بهر دولت نبود  
 اکنون که بقوت لشکر بایان مکر نینس فرمان کرده این نیست که از پستی فطرت و رشتی طبیعت او مکر نینس از اندیشه مردم  
 بود و پیری ده ساله داشت بعد از روزی چند او را لقب امیر طوری مخصوص داشت و نام بزرگ انطوخس بر او نهاد  
 اگر چه آن پسر چنان می نمود که در بزل وجود نامور شود و روی دلها را با خود کند تا در بدو حال بر خاطر اکرانی داشت که طفلی  
 ده ساله را قیصر خوانند و این معنی نیز معلوم شد که سبب قتل کرکاله مکر نینس بوده است لاجرم اصحاب یوان در بر انجمن  
 کردند و گفتند که مکر نینس را که حسب و نسب مجبول است و در راه دولت رنجی نمکشده با کدام دل جرمت کرده که جاهل  
 امیر طوری او بخت و این فرستند و خوفا از هر کرانه بند شد و از آن سوی چون مکر نینس را عمر در وزارت رها بگذاشته  
 بود و کار با ولایت و دیار بند رانده بود از قانون لشکر بایان گیتی نداشت و کار نظام لشکر نمیدانست بر چنان مردم  
 درشت و خشن حکمرانی نمیتوانست از نیروی سپاهیان چنانکه باید احکام او را زرم کردن نبودند و چنان سبب از کتاب او قتل  
 کرکاله اکرانی داشتند این معنی را مکر نینس تفرس نموده خواست تا این کار را بصلاح آورد و لشکر با نرها لازم خدمت بر داد  
 تا با خود هر بان کند و هم سیم داشت که ابطال جاهل از حضرت او دور افتند تا مبادا سبب گشتند که در لاجرم حکم داد تا جلوس  
 لازم رکاب باشند و بیچس با خانه خود کوچند و لشکر بایان در همان حدود شرقی و اراضی سر بایان بمانند و چون سوز  
 سر ما ظاهر شد خانه های رستانی از بهر خود بگردند و از بهر طرب و نشاط بیزم و بساط یکدیگر می فرستند و آخذند با یکدیگر

ابی نینس مکر نینس  
 فرخ خرد و با تو هم با سخن تو عمل  
 ساکن و نام مکر نینس  
 و سن هر دو ساکن  
 و لاف ساکن و زنی  
 که در تختگاه ساکن  
 مفعول و سن هر دو ساکن

دفاع بعد از سقوط آدم تا هجرت

و در نارضائی مکرنت هم از گشتند و این جسم از پرده بیرون افتاد از قضا در آنوقت جوییه که مادر کماله بود و در آن  
جهان گفت و بعد از مکرنت او با خویشان او مکانی لایق نهادند و جوییه سه را که خواهر او بود در شهر انطاکیه میان سر  
پادشاهی ششیم داشت حکم با خراج فرمودند تا چار جوییه سه اموال و ائصال خود را که افزون از جو صمد حساب بود جمع کرد  
شهرت را سپید فرود شد و چون قیصر دل از جانب افغان کرد بر او شش را که یکی از بزرگان در کاله در شهر انطاکیه گذاشت  
و حکومت آن بلده را برای او و بیت او تفویض فرمود و خود بجانب روم کوچ داد و از پس او شاپور بن اردشیر  
باجان لشکر کشید و شهر انطاکیه را مستخر فرمود و بر او شش را گرفته بشو شتر فرستاد تا چار مکرنت با سپاه روم  
بدان مرز بوم شد و کار بمصالح کرد و چنانکه مختل در قعه شاپور باز نمودیم با بجه مکرنت چون از کار شاپور سپرد  
دیگر باره بسوی روم شد و در این کرت از پس او گشته جوییه سه طراز گشت بدنیسان که او را دو دختر شوی مرده بود  
له یکی ضوییه نام داشت و اندیکه را تمییه بنام میدند و ایشان را بر یک پسری بود و نام او پس صومییه البیت نام داشت  
و پیر او از بزرگان عجم و امانی مشرق زمین بود با بجه صومییه فرزند خویش را در مجد اقباب آورده و خلفه و نایب  
رده و در آنجا عجب کف کرده و این سپهر با کاله شبا بتی تمام داشت ازین روی عساکر روم چون مجد اقباب را  
میشند و بدان سپهر تنگ گشتند او را دوست میداشتند و میل خاطر را بسوی او جنبش میدادند و اظهار خضاعت  
میفرمودند زیرا که دوست داشتند که از کاله فرزند می بدست آورند و او را سلطنت بر نهادند جوییه سه که زنی مکاره بود  
تقریب فرمود و از برای طلب جاه و مال از قید عصانت و عصانت خرد صحت نسب فرزند او بگذاشت و جمعی از لشکر با او  
طلب داشت با ایشان گفت این سپهر ازیم جان در مجد اقباب خلیفه شده است و او سپهر کاله است چه کاله نگاه که شوهر جوییه  
من بود در نهانی با دختر من ساز گشت و با او هم بسر شده این سپهر از می نمود گشت و من برای حفظ آبروی خود و طهارت  
و خرد خویش و پاکدامنی کاله این را از راستور داشتم و اکنون که میل خاطر شما را چنان داشتم که جویند فرزند می از کاله  
باشید تا او را سلطنت بر دارید این را از از پرده بیرون گذاشتم این سخن پسند خاطر لشکر بان افتاد و بیکدیگر آنگهی  
که روی عظیم کرد و فرود رفتند و چند تن در میان سپاه نهادند که این شاهزاده جوان بخواهی پدر مکرنت و پاد  
سازت که مکرنت را از میان برگیرد و نظم و تعدی او را از جهان براندازد چون این سخن در اطراف و آنجا مملکت را کند  
کثیر کرد البیت فرا هم گشتند و خبر این واقعه در مملکت روم گوشه زد و مکرنت گشت و او بی توانی با لشکری ساز کرده از روم بیرون  
شد و سرعت صبا و سحاب علی مسافت کرده خود را بشهر انطاکیه رسانید در آنوقت در هر مسیری او فتنه با بدید و جوی  
سرایان را منازعتی روی نمود و از جانب دیگر چون مر سوم و موجب لشکر بان را سا بود کرده کرده که رنجیه سپاه دشمن می پیوستند  
و این ششگی بدتی سبب توقف مکرنت در انطاکیه بود و از آنسوی البیت با لشکر خود از انطاکیه بیرون زد و بسوی انطاکیه  
کوچ داد و عاقبه الامر مکرنت نیت بر اندیشید و معاینه کرد که وفوف در انطاکیه سبب جبارت دشمن که دو ناچار از آن بلده  
بیرون شتافت و در برابر البیت صف راست کرده جنگ در انداخت و اگر چه سپاه روم مکرنت دشمن داشتند و در  
او با جنگ متفق نبودند اما قزاقان خاصه را غیرت جوش زد و سخت عار داشتند که پشت با دشمن کنند لاجرم مروان بگوشتند و  
کار بد آنجا کشید که لشکر البیت شکسته شود در آنوقت ماد را و صومییه و جده اشش جوییه سه که بر قافون سلیمان  
عجم در جنگ حاضر بودند و از فرزند کناره نمی بستند خود را از کاله لشکر بزرگ کننده لشکر با از با آه و نا

جوییه سه  
شوییه مرده بود  
بجه مکرنت  
را از راستور  
داشتم  
میل خاطر  
شما را چنان  
داشتم  
که جویند  
فرزند می  
از کاله  
باشید  
تا او را  
سلطنت  
بر دارید  
این سخن  
پسند خاطر  
لشکر بان  
افتاد  
و بیکدیگر  
آنگهی  
که روی  
عظیم کرد  
و فرود  
رفتند  
و چند تن  
در میان  
سپاه  
نهادند  
که این  
شاهزاده  
جوان  
بخواهی  
پدر مکرنت  
و پاد  
سازت  
که مکرنت  
را از  
میان  
برگیرد  
و نظم  
و تعدی  
او را  
از جهان  
براندازد  
چون این  
سخن در  
اطراف  
و آنجا  
مملکت  
را کند  
کثیر  
کرد  
البیت  
فرا هم  
گشتند  
و خبر  
این  
واقعه  
در  
مملکت  
روم  
گوشه  
زد  
و مکرنت  
گشت  
و او  
بی  
توانی  
با  
لشکری  
ساز  
کرده  
از  
روم  
بیرون  
شد  
و سرعت  
صبا  
و سحاب  
علی  
مسافت  
کرده  
خود  
را  
بشهر  
انطاکیه  
رسانید  
در  
آنوقت  
در  
هر  
مسیری  
او  
فتنه  
با  
دید  
و جوی  
سرایان  
را  
منازعتی  
روی  
نمود  
و از  
جانب  
دیگر  
چون  
مر سوم  
و موجب  
لشکر  
بان  
را  
سا  
بود  
کرده  
کرده  
که  
رنجیه  
سپاه  
دشمن  
می  
پیوستند  
و این  
ششگی  
بدتی  
سبب  
توقف  
مکرنت  
در  
انطاکیه  
بود  
و از  
آنسوی  
البیت  
با  
لشکر  
خود  
از  
انطاکیه  
بیرون  
زد  
و بسوی  
انطاکیه  
کوچ  
داد  
و عاقبه  
الامر  
مکرنت  
نیت  
بر  
اندیشید  
و معاینه  
کرد  
که  
وفوف  
در  
انطاکیه  
سبب  
جبارت  
دشمن  
که  
دو  
ناچار  
از  
آن  
بلده  
بیرون  
شتافت  
و در  
برابر  
البیت  
صف  
راست  
کرده  
جنگ  
در  
انداخت  
و اگر  
چه  
سپاه  
روم  
مکرنت  
دشمن  
داشتند  
و در  
او  
با  
جنگ  
متفق  
نبودند  
اما  
قزاقان  
خاصه  
را  
غیرت  
جوش  
زد  
و سخت  
عار  
داشتند  
که  
پشت  
با  
دشمن  
کنند  
لاجرم  
مروان  
بگوشتند  
و کار  
بد  
آنجا  
کشید  
که  
لشکر  
البیت  
شکسته  
شود  
در  
آنوقت  
ماد  
را  
و  
صومییه  
و  
جده  
اشش  
جوییه  
سه  
که  
بر  
قافون  
سلیمان  
عجم  
در  
جنگ  
حاضر  
بودند  
و از  
فرزند  
کناره  
نمی  
بستند  
خود  
را  
از  
کاله  
لشکر  
بزرگ  
کننده  
لشکر  
با  
از  
با  
آه  
و  
نا

# جلد دوم از کتاب احوال تاریخ اتونوی

ترقیب و تحریرین بکین کردند و نسبت نیز با تیغ کشیده ازین فوج بدان فوج همی تاخت و مردم را بصبر و ثبات دل  
 همی داد تا غیرت مردم بپوشید و سخت بکشیدند و از اتونوی یکی از خواجده سربازان که غنی نام داشت مردانه مصاف داد و حمص  
 کشید و بقتل آورد و عاقبه الامر بگرفت مجرای دینک نیارود و قبل از آنکه لشکر بزمیت شود خود از میان بگریخت و فرزندش نیز  
 بجانبی فرار کرد و اولان خاصه که آنهمه کوشش و کوشش نمودند چون معاینه کردند که امیر بطور و فرزندش از میدان جنگ  
 بدر رفت و بیکر تاب درنگ نیارودند و سلاح جنگ را از تن خود ریخته زنیهار طلبیدند نسبت چون بر آنجا رفتند  
 و گرفتار مصهور ساختند تا امیر بطوری بر او تاخت و اول قیصر سبت که از نسل سلاطین ممالک شرقی برخاسته و تا کنون قیصر  
 از تایلند در روم بودند با بجا چون گرفتار از میدان جنگ بگریخت حتی ساخت تا دیگر باره آهنگ جنگ تواند کرد پس نامه  
 با صاحب دیوان روم نگاشت که در این اراضی بکین کتب و سبب و شناخته نیست خود سری برخاسته و کرده و همی از غنا  
 طلبان با او اتفاق کرده و کار ملک را پریشان ساخته اند و قی در بر نیاید که بلا لشکری ساز کرده بسوی روم بتازد و اول  
 سلطنت بر افرازد چون این نامه را بروم بردند صاحب دیوان بشور چند نگاشته با طرف ممالک فرستادند و مردم  
 اکثری دادند که هر که با گرفتار که امیر بطور وقت است مخالفت کند و با دشمن او پیوند و هرگز در دولت روم مخلوق  
 بود و آنان که بر قیصر طغیان کرده اند و قبی نجابت یابند که بشنیدن این حکم بجزرت قیصر شناخته قوت و انانیت جوید  
 و در قلعه و قلع نسبت بکینت با شنیدند چون این نامه با طرف ممالک پرانگند شد سبب قوت گرفتار شد و یکبار  
 لشکری بر آورد و بجنگ در آورده و از اتونوی نسبت بتر باخته و زمین جنگ را با او تنگ کرد و دیگر باره لشکر جرب باز زد  
 گرفت و جمیع کشیز با زمین غرض تیغ و تیر شد و هم در عقبه الامر لشکر گرفتار شده و او خود در میدان جنگ بقتل رسید  
 چون از کار او پر داخت غم روم کرد و برای آنکه صاحب روم و مردم آنمروز بوم از رسیدن او وحشت نکنند خواسته تا روز  
 چند آنجا حاکم را بسخنان و ضرب شنیفته خویش کند و انگاره بی اندیشه شور کشید و بنویسند تا آنکه در این استان آن سال داد  
 انطاکیه توقف فرمود و بهو و لعب روز بروز نشوری چند با صاحب دیوان فرستاد و بدیشان نوشت که بعد از این کرد  
 و گفتار من همه بر عدل و انصاف خواهد رفت و قانون انطلس و مرگش را پیشه خواهم ساخت و چنانکه عنطلس سخت  
 بخو نخواهی پدر برخواست من از نخستین خون پدر که کاله را حستم و صاحب دیوان بنا همای او دل گرم کرد و از انا بعد از روز  
 چند منصب بر پیشکش و منصب پانگانشو لرا که باید صاحب دیوان محبت کنند و مخصوصی که دانند با خواهی لشکری  
 و خود و اوله نسبت بر نو دست و از اتونوی صاحب دیوان بجزرها شدند

نویسند  
 فوایدی برای فواید  
 دبی سوره و در استان  
 مضمون و در استان  
 کسور و نسبت  
 و در استان  
 بای همی در استان  
 کاف و انصاف  
 و سبب و انصاف  
 و در استان  
 کس

جلوس بیابا کلس در روم و تایلند بجزرا در دستش در روزه سال بعد از آنکه او آمد بود

چون رستمان بکین نشست و بهار پیش آمد نسبت از انطاکیه بگریخت و روم کرد و از آن پیش که بارانک روم را بفرمود  
 تا اقا شان استمال در انکار کرد و بفرست صاحب دیوان روم فرستاد و فرمان داد تا آن شمال را در محراب فتح بکند  
 و چون بر حسب فرمان در حاکم روم بد نصرت نگریستند متالی یافتند که سلب آن با قبا حره روم نبودند تا  
 داشتند در جوانی در استرنا بر زمین و پیشکش تا از انا حره بر زمین فرود کردند و بفرمود تا بی بطل بکیر تا زمین باز  
 بخدای جو سربازین داشتند عارضی او را بکین می مریخ و سفینه نزار کرده بود و در آنجا با او با و همه سبب با او داشتند مردم  
 در آنجا در دست گرفته که گفتار که با جنبه سست امیر بطوری از آنجا شرقی گرفتار شدیم که طلبان غمناک در اجتهت خود



## جسد دوم از کتاب اول تاریخ التواریخ

۱۲ اما از آنسوی مادر القبالس جولیه سه چون زنی مکاره بود اینمغنی را قفس نموده داشت خاطر با از فرزند او در بخت شده است و نزدیکت بدانت که کار ملک مختل شود صواب دانست که سورس را که میل خاطر با با اوست و لیعهد فرزند خویش کند تا مردم از فتنه جونی فروایستند لاجرم وقتی که القبالس مشغول عبادت بود بنزد او آمد و گفت ای فرزند تو آئی که اگر خواهی از کثرت عبادت بجای عالم علوی اتصال جونی و این مشاغل زنی تو را از ارتقای مدارج روحانی مانع است نیکو باشد که سورس را که پسر خاندانت و لیعهد خویش کنی و به لقب قیصری سرفرازش فرمانی و مثل خویش را اندک بر او انعامی تا سوده خاطر با تنی القبالس سخن با در پذیرفت و اسکندر سورس را لیعهد خویش فرمود و مردم از این کار شاد شدند و سورس را بستودند روزی چند بر کدشت که روی دلها یکباره بسوی سورس شد و ضمیر با از القبالس تحسنت و قیصر نیز از اندیشه مردم کتبی یافت لاجرم بدان سر شد که سورس را دلیل و زبان کند و از میان برگیرد و تحسنت حکمی به انخانه فرستاد که سورس را یقیناً بابت دولایت عهد من نیست و من او را معزول کردم چون این حکم بدیوان انخانه آوردند اصحاب دیوان ندانند و در جواب امیر طور خاموشی گرفتند و از آنسوی اینخبر در میان لشکریان پراکنده شد و آنجا عت در محضب شدند سوکنند یا و کردند که از اعانت سورس باز نایستند و نگذارند معزول شود بلکه اگر القبالس ازین اندیشه فرو و نشود او را میان برداریم و سورس را بجای او گذاریم چون اینخبر به القبالس رسید سخت ترسید چه دانست که بالشکریان ستیزه نتوانند کرد لاجرم بتوانی از سرای خود بر شده و میان سپاهیان آمد و از راه حلیت شاکت از دیده بیارید و آنجا عت را بیدل نزد سیم فرادان ندید و او در خواست نمود که او را زبان نرسانند و بگذارند بهلاست در سرای خویش بنشینند و حل و عقد امور را بسوی گذارد و امیر نظام را بدین بختان ضامن داد پس لشکریان اینخبر را فرود نشستند و قیصر بسرای خود باز آمد و سورس را برقی و تقی امور گذاشت و چون روزی چند از این واقعه گذشت القبالس قیصری دیگر اندیشید و خواست بداند که چون سورس را معزول سازد لشکریان چگونه خواهند زیست پس چند تن را بنهانی در میان لشکر گاه قراولان خاصه فرستاد تا ایشان خبر بکنند کرده که قیصر سورس را بکشت از آنسوی گوش القبالس بر لشکریان بود که چه خواهند کرد تا گاه دید که غوغای عظیم برخواست و مردم بدان سر زد که کرده او را فرالگیرند و گیر کنند القبالس بجز اسب و کس میان ایشان فرستاد که آسوده باشد اینک سورس حاضر است و بنظم و نسق مملکت مشغول است دیگر باره لشکریان را مرام گرفتند و از پس روزی چند القبالس چاره دیگر اندیشید و با خود گفت تا لشکر با بر صغیف ننگم سورس را نتوانم از میان برداشتم لاجرم از پس روزی چند بهانه آغازید و چند تن از سرهنگان قراولان خاصه را عرضت هلاک ساخت لشکریان اندیشه او را باز دانستند و یکباره شوریدند که در سرای او را فرود گرفتند و قهر و غلبه بد انخانه در آمد و با شمشیر برنده القبالس را پا ره کردند و پارهای تنش را بار ایسان بستند کسان کسان از میان شهر بیرون بردند و در دهانه قهر در انداختند و مدت پادشاهی او در روم یکسال بود

۵۸۱۳

جلوس اسکندر سورس پنجاه و ششصد و سیصد سال بعد از سلطنت او در روم بود  
 بعد از قتل القبالس قراولان خاصه مجتمع شده اسکندر سورس را سلطنت برداشته و اصحاب دیوان لقب امیر طور  
 به دادند و حکم او را مطیع و منقاد شدند و در اینوقت سورس هفده ساله بود اگر چه دانشی بسزا و حصافتی لایقی داشت اما از  
 حمایت شرم و غلبه نرم از لوازم سلطنت بر نتوانست آید و دیده بود که القبالس با در خود صومیه را در رسته مشاورین  
 دولت داشته بود و ی نیز ارقاب او را در خود میبید و دیده بود که القبالس با در خود صومیه را در رسته مشاورین  
 دولت داشته بود و ی نیز ارقاب او را در خود میبید و دیده بود که القبالس با در خود صومیه را در رسته مشاورین

قیصر  
 سورس  
 امیر طور  
 قیصر  
 سورس

مغنی

## وقایع بعد از سقوط آدم علیه السلام تا هجرت

منصبی بزرگ معین گردید و عمیده بانیکه در بدو جلوس فرزندش برای دفع مادی القبالس حکمی از دیوانخانه صادر نمود که هر قبیله کثیرا در کار ملک مداخلت نکند و کثیر از خدایان خواهد دید چون نوبت با افتاد و خیل و کفیل شد و فرمانگذار مملکت گشت و سوس هرگز سزای حکم او بیرون نبرد و بصلاح و صوابید مادر آخرت پرورش را که یکی از بزرگان درگاه بود بجا از نکاح در آورد و هر روز درش با او افزون شد چنانکه کینه با او حسد برود و دفع او را گرفت و حلیتی اندیشیده پسرش را بجای نیت تمام کرد و او را بقتل رسانید و دخترش را از هر سرای بیرون کرده باراضی مغرب فرستاد و مادر کار فرزند همه هر میوزید و نظم دولت او را فریضه میدادست از جمله شانزده تن از اصحاب با او از انتخاب کرده کونسل نام نهاد که بمعنی مجمع دیوان دائمی است و اینجمله کرسی نشینان بودند و سید انجاعت پسین نام بود که از میان دانایان حضرت برتری داشت و بیست و هفت امور در مجمع ایشان فیصل پذیر میبود و پسین جمله امثال القبالس را از کار معزول داشت و بجای ایشان مردم نیکوکار بکار و اسکندر سوس سزای فرمان مادر خود عمیده و صوابید پسین بیرون نیکو کرد و ایشان را بزرگ میداشت و انگاه که از روز مملکت داری و قانون سلطنت کتبی حاصل کرد و او قادت شهبانوز خویش را در کارهای خود قسمت فرمود و هر بار که که از جاده خواب انگیخته میشد نخست در معبدی که از بجز زن و فرزند خود کرده بود میشد و عبادت اصنام میکرد و در آنجا تماشا بزرگان را که در جهان نیکت ریسته بودند پیش میکشید و ستایش میکرد و انگاه فیصل مهمات مردم پیروان و ساعتی چند بکار دیوان اشتغال داشت و چون نیگار با پر اوخته میکرد و تحصیل علوم حکمت و مطالعات کتب تواریخ و انشا و اشعار مشغول میگشت و سخنان در صل و حریت را فراوان دوست میداشت و در کلکات انظار و سسر و بسیار نیکو است انگاه بدین ریاضت میکرد و چون مردی تمام قامت قوی چشمه بود و در آب بازی و کوی بازی و دیگر بازیها از قران خویش فرونی داشت چون نیگار را نیز بیایان میرد خشنکی و مانندی را با حاتم دفع میداد و او را خود آفتاب بو تاقی خویش در آمده اندک مانده پیش مینهاد و قلیلی از خوردنی بکار می بست انگاه وزیر و دهر دندیم و دیگر کسان که مرجع امور جمهور بودند طلب میداشت و با ایشان در آنکارها که فردا بکار آید سخن میکرد و بنیان امور را مرصوح میفرمود چنانکه بک بجز از شب میکشید پس طعام طلب میکرد و با آن جمع در یک آن سخن بکار خوردن میپرداخت و از پس آن شرب الپین و جمعی از دانایان حضرت را امر میکرد که میفرمود و دیگر از آن حضرت انصاف میداد و این مجلس از بجز نشاط کردن و لهو بستن بود اما رفاص و لعاب در نزد او بار نداشت بلکه بجای خنک چنانچه باده شعر و نوای ضحی بکار میرفت تا شب بنیمه میرسید و قیصر بجای خواب در میرفت و چون صبح بر میآید باز کار از سر میگرفت با بجز بانیکه در دیوانخانه امپراطوری خاص عام را بار بود چنانکه هر وقت هر که خواستی در آمدنی خویش را مکشوف داشتی و کار بعدل و انصاف گذاشتی برای آنکه تنبیهی از بهر خلق باشد همه اوقات بچین با او آینه از میان دیوانخانه نداد و میداد که بان ایجا است گذارید کسی را بدین چهار دیوار مقدس بدون شود جز انیکه با دل صاف و لسان صادق باشد بنیکه کار همی کرد تا مردم را سائیس داد و اصحاب دیوان را بجا و جلال نخستین باز آورد و فرمان داد تا هر که را معنی باشد بی خوف و بیم بجزرت او شافقه مسروض دارد و هر که سراپا اندک باشد قیصر انگاه سازد و چنانکه زود سیم خواهد بود ام سنان مردم چون از دوام گرفتند هر که اعمال فراوان شد سیم خویش را بی از دستند و هر که چیزی بدست نگیرد ز خویش را بدو بخشید در آنوقت چون اصحاب دیوان اینیکه نکره در او آید

این کتاب در کتابخانه  
 مجلس شورای اسلامی  
 تهران نگهداری میشود  
 شماره ثبت کتابخانه  
 ۱۳۹  
 شماره ثبت کتابخانه  
 ۱۳۹  
 شماره ثبت کتابخانه  
 ۱۳۹

## جمله دومی از کتاب اول تاریخ التواریخ

۱۵۰ از وی بدیند بخت او شده معروض داشتند که رو باشد اگر قیصر لقب انظامنس بر خود نهد چنان سلاطین که این نام  
 بر خود بستند بیشتر شایسته بودند سوریس را که لاتی باشد چنانچه افتاده که این لقب را طلب نکند سوریس در جواب فرمود  
 که اگر مرا کرداری ستوده است نام من زنده خواهد ماند و اگر نه نام مردگان را بر خود بستن سود نخواهد داشت و مرا عار باشد  
 که نام مردگان بر خود بندم مع القصد چون رعیت را با عدل و نصفت و بدل و بخشش آبادان ساختن نظم و نسق لشکریان  
 پرداخت و در آنوقت آنجماعت از قانون نظام بیرون بودند و دروش رعیت داشتند پس اسکندر سوریس هرچند از  
 مخارج دولت کم کرده ادانی زد و سیم بر آورده بود با لشکریان عطا کرد و آن قانون قیصره را برداشت که حسب  
 حکم هر تن از مرد لشکری بایشی خوردنی که یافته خود را بر خویش محل کرده کوچ دهد و در آنای آن فرمود در جمیع شوارح قلعهها  
 حصین بر آورده با خوردنی و با بسته لشکر نباشد که در آنجا چون بد آنجا جور شود در هر منزل با بسته سواره و پیاده  
 آماده باشد و اگر با رضی بیکانه سفری اتفاق افتد حکم آن بود که از شتران بارکش و چهار پایان با و با چندان برداشته  
 و محل با محتاج سپاه میان کنند که بچکس کاری فرو نماند و مرسوم سپاه را نیز میفرود و در نیک عاید ایشان ساختن کنگار  
 از بهر آنکه زرد سیم را بهای بود لب نهند بفرمود تا ابطال رجال از بهر خود اسبهای گرانها گرفته بدارند و زمین با جام  
 و سیمین کنند و بر کس برای خویش رزه نیکو و سلاح گرانها و سپهر زرد انگاه خواست تا لشکریان بی ریا با او از  
 در صدق و صفا باشند پس باز جمیع لشکریان همی شرکت کرد و سرور زد و کرت بشفا خانه پیمان همی رفت و هر  
 خسته را پرسش همی کرد و زرب همی داد و روزنامه اخبار را خود همی برداشت اما با انبیه مردم روم از خود غافل همی بر زرد  
 آتی باز نشدند چه قزاولان خاصه بد آنجوی که سالها رفته بودند همی خواستند که دست ظلم و تعدی را در آرد و در آنجا  
 و مال مردم امیر باشند سوریس مانع کرد و در آنجا استوده بود دل بدو بد کرد و جمله همه استان شدند و گفتند اینکار را که  
 قیصر کند همه از فتنه پسین باشد با او را از میان برداریم کار بجام از بیم بگفتند و خود را برداشتند و از لشکر گاه خویش فرما  
 قتل پسین بیرون شدند چون انجیر بایالی شهر روم رسید با عانت و حمایت پسین که بستند و کرد همی عظیم فرام شده در برابر  
 لشکریان صف راست کردند و سه روز مصاف همی دادند عاقبه الا مر قزاولان رعایا را شکستند و از دنبال آنجماعت تا فتنه  
 میان شهر روم آمدند و چند خانه را آتش در زده پاک بوختند و اهل شهر بر اسناک شده دست از عانت پسین برداشتند  
 و او ناچار شده از میان مردم بگریخت و بسیاری سوریس در رفت پیشرو امیران قوم خود غافل که استقیس نام داشت  
 چون کار بد آنکوز دید مردم را برداشتند از قهای پسین همی ناخت تا بسیاری سوریس در آمد و وقتی رسید که پسین خود را بر زیر پا  
 سوریس انداخته بود اما او را از شر دشمن نگاه دارد و آنجماعت از دم قیصر را نگاه نداشتند در برابر چشم او اعضای پسین را با  
 از بیم بگشادند و سوریس را آن نبرد نبود که منع تواند کرد اما چار صورتی پیش ساختند از پس این واقعه استقیس را بگوست مهر  
 کرده بد آنجا نسیل فرمودش تا در ملک روم حاضر نباشد و استقیس در مصر کار رسانان کرد پس از مدتی اندک حکومت کرد  
 نیز ضمیر ملک ساخت اما سوریس بد آنکوست و در رعیت او هر لشکر یا زبا او مترزل ساخت نگاه گناه بر استقیس است و از آن ملک  
 روم طلب فرمود و کیفر خون پسین بر آتش برداشت و در آن ایام که فتنه استقیس بر پا بود لشکر پانیه چون کار دو لنگر داشتند  
 دیدند سر بطنیان بر آورده و بر سر لشکر خویش که دیان گسیث نام داشت شوریدند و خواستند او را دفع کنند و نیز بعضی از  
 بزرگان در گاه جانب لشکر یا زرا گرفته از سوریس خواستار شدند که دیان گسیث را قتل آرد قیصر چون کار را گوی آن سردار

اینست تاریخ سوریس  
 که در کتاب اول  
 و در فتنه پسین  
 ساکن است  
 و در الف و ک  
 و در تاریخ  
 کتب کمال  
 دیان گسیث  
 و در تاریخ  
 کتب کمال  
 و در تاریخ  
 کتب کمال  
 و در تاریخ  
 کتب کمال

وقایع بعد از سقوط آدم علیه السلام تا هجرت

مذکور را میدانست سخن کس را در حق او مکانتی ننهاد و او را طلب داشته تا ایب کلکوه روم فرموده در آنجا بمیلوی  
 جای گردش انگاه با وی گفت که من برخلاف رضای اصحاب یوان د لشکر یان تو را برداشتم و بدارج بلند بروم من  
 ابطال رجالت نمینصب جلیل و آثار جلال را در تو نکرند غمان اختیار از دست ایشان بدر شود و نگاه تو را زیان جان کنند  
 صواب آنست که انینصب جلیل و لقب بزرگ را مخصوص خود داشته از روم کوچ دهی و باراضی کپا نیه شوی که بهترین ممالک  
 اتیان است این خید روزه که از عمر باقی است در آن مملکت بفرست و عظمت زندگانی کنی دیان کسبیت بدین سخن رضاداد و بدید  
 کپا نیه شده مسکن اختیار کرد مع القصد علم و بر داری و نرم دنی و تواضع سوریس کار بدینجا برد که لشکر یان از قانون نظام  
 پروت شدند در ممالک البرک و مور تپنه و ارغینه و مشا پامیه و جزینی چند که لشکر بود سر طغیان بر آوردند و بعضی از حکام و سر  
 کردگان امیر طوری را قتل رسانیدند و آغاز خود سری نمودند چون انچه تقصیر رسید ساز سپاه کرده از روم خمیه پروت  
 و بالشکری نام مصور بسوی ممالک شرقی کوچ داد و میسر کار کردار و فرما ترا بود بی صلاح و صوابید و قیصر حکومتی غیر بود  
 با بچه اسکندر سوریس با آن ساز و سامان شهر انطاکیه آمد و در دار الاماره جای گرفت بعضی از لشکر یان بقانون و م سز  
 بجام زمانه رفتند تا دفع خستگی و ماندگی سفر کنند و انیمضی برخلاف این مالی ممالک شرقی بود مردم انطاکیه صورت  
 حال را بعرض قیصر رسانیدند سوریس در خشم شده انجماعت را طلب فرمود و کبیری بسز کرد و لشکر یان از بنوا قعه رنج خاطر  
 شدند و در میان شهر آغاز رفتند و شورش کردند سوریس چون این بانست بسرای حکومت شده بر تخت ملکی جای کرد  
 و بزرگان نظام و قواد سپاه را طلب فرمود انجا عزت نیز اندیشه زحمت خاطر کرد بی ترس و بیم سلاح جنگ خویش را بر  
 تن راست کرده بحضرت قیصر شدند و صف بر کشیدند سوریس روی بر ایشان کرد و فرمود پیشینا و خاطر من پوست آن بود  
 که از زنت قیصره گذشته را از جهان بر اندازم و آثار ایشان را محو نمایم و لشکر یان از آن زیاده طلبی و در اوستی فرود  
 آمد انیک آن کردار که شامجوی کرده اند دست نمیکذارید و من نیز از پای نخواهم نشست تا کار بر ما نکند و اگر همه دولت  
 روم بر ما رود و هم دست از طلب نهادم قیصر در سخن بود که لشکر یان در میان کلمات و بانگ برداشتند و مقالای  
 خشن و بیاد نهایی درشت خاطر او را رنج کردند باز سوریس هم نگر و خطاب کرد که بان امیر روم بهتر آنست که ایستند  
 و تیزی و جسارت را که نزد یک من ظاهر بسیار دید در میدان جنگ در مصاف نگاه دشمن بجار بندید انگاه که امیر اطروشها  
 ایرانی و جزینی و سر شین بصف میدید این جرات و جسارت محسن است در نزد نصیحت خود که نام دمان از و او هم  
 اگر ازین گونه کردار کناره بجوئید شمار از میان نظام لشکر اخراج کرد و رحمت خواهم خواند و این را لشکر ید که من کین باشم  
 و قتل من در نظر شما سهل نماید همان خون مراد دولت جمهور باز میجوید و لیکن از شمار زنده نمیکذارم انجماعت باز آرام  
 نگرفتند و همچنان بیخواب گزافه مشغول بودند عاقبه الامر سوریس از بر تخت برخاست و باه از بلند بانگ بر داشت که  
 هم اکنون سلاح جنگ که مال دیوانست ازین فروریزید و از نظام لشکر یان پروت شوید که ازین پس تا شما به انچه گویا  
 رضاند میسید و بر سوامی خاطر من زوید از جبهه لشکر نخواهید بود سپاه میان چون این سخن شنیدند سلاح خنک و دیگر  
 علامتهای نظام را که مال دیوان بود بر بختند و سرکس با انگاه خویش شدند تا تره فتنه فرو نشست و مدت پنج سورت  
 نام ایشانرا بزرگان فرزند و سرکس را سبب این فتنه میدانست مجل باز پرس آورد و کبیر نمود انگاه لشکر یان بر عمل  
 آورد و منصب سرکس را باز داد و در این گرفت انجماعت با قیصر از در صدق و صفاشند چنانکه بعد از قتل او خون

تکلیف بیخ کافه ای  
 صحیح دانسته اند که  
 در این متنوع دایمی  
 از آنکه به سز و نام  
 دایمی عقل کلید کار  
 متنوع و سبب  
 سبب مسکن  
 مسکن در فتنه  
 در آن کسور  
 دایمی محقق سالیان  
 سر و نان  
 دایمی محقق  
 متنوع دایمی



## جسد و دم از کتاب اول تاریخ التواریخ

۱۵۲ اورا جیتند با بجه سورس کجایم کرده و از بر جیت شاد خاطر بود و اگر غمی داشت آن بود که چرا مولد او مملکت سران بود  
 و از اهل روم نیست و اگر کسی اورا بکذب نسبت بر دم میکرد و بدروغ می گفت سورس از اهل روم است شاد میشد اما در این وقت  
 هرگزین شاپورین اردشیر که پادشاه ایران بود چنانکه در جای خود مذکور خواهد شد خواست تا مملکت شرقی روم را بکجا  
 بزرگوارت خویش کند و لشکر بر آورد و عزم تسخیر مملکت انطاکیه فرمود و پنجاه تن در حضرت قیصر را کند شد مبع که شرکت بزرگ  
 سلطنت بود فرمود که جنگ اورا با من خود کفایت کنم قیصر نیز کار سپاه را برامی و رویت می گذاشت و او لشکر آورد  
 با استقبال جنگ بر فرسودن شد و در کنار خوات آمد و سپاه کران برابر شدند و تیغ و تیر در رسم نهادند بعد از کشش و کوشش  
 بسیار حضرت با بر فرسوده و لشکر روم نیز جیت گشت و بعضی از بلدان و امصار مملکت شرقی روم بدست ایرانیان افتاد  
 میزدان کرده و آزر م زده باز آمد قیصر چون چنان پیدایش از وی گشت و استقلال اورا در کار مملکت اندک ساخت چو در این  
 وقت خود نیز از روزگاری گیتی داشت و زیاده ازین عدم کفایت که از ما در دیده بود و کرداری و دستخوی اورا شنید  
 زیرا که او زنی شبار و بدکاره بود مع القصد بعد از آنکه سورس دست میزد از کار کوتاه ساخت شهر انطاکیه و توابع آن  
 اندک نظمی داده و تسنگ روم کرد چون قوت نداشت که با بر فرسواف دهد و از امتداد سفر سیم داشت که مبادا  
 در روم فتنه حادث شود پس از انطاکیه کوچ داد باراضی سریش آمد و در آنجا روزی چند زیست و در آن ایام قیصر  
 فرزندی بوجود آمد و او را حنیف نام گذاشت و روز ولادت او را حنیف بزرگ بر آورد و احمیان مملکت از اطراف و حضرت  
 اوجع شدند و او را دل و لب بر پای کردند تا گاه از آن انجمن جوانی عجمی که از مردم پابل بود بر آمد و چند قدم  
 پس گذاشته در نزد قیصر پیشانی بر خاک نهاد با اینکی خوشن معروض داشت که مردی نیر و مندم اگر قیصر خواهد با  
 پهلوان که آرزو کند گشتی توانم گرفت بهمانا کس بر من چسبید نخواهد شد سورس را این سخن پسند خاطر افتاد و حکم داد  
 که از میان مردم روم شانزده تن مرد زورمند تا در اختیار گردند و با او بجستی در انداختند و آخر در انچه را بی جیت  
 از پس یکدیگر میگنند و اسکندر سورس چون این نیر و مشاهده کرد اورا نتوانست و بیدل زد و پیش امیدوار ساخت و فرمود  
 تا اورا از جمله لشکر بان نوشتند مع القصد روز دیگر که باز انجمن بر پای شد و اسباب سرور فراهم گشت و فرود بزرگ  
 افتادن در قفس کردن در آمدند از میان چشم قیصر بر آن جوان افتاد و چون کردار روز گذشته اورا اینجا طر داشت بجای  
 او بدقت نظر میرفت و آن مرد از روزگاری استن پادشاه بدانت که میل قیصر بسوی او جنبش کرده لاجرم چون کار بزم نهاد  
 شد و سورس از انجمن بدر شد بر اسب خویش نشست تا بسرای خود شود انجوان خود را بر کاب قیصر رسانیده و در پهلوی  
 اسب پادشاه همی طی مسافت کرد قیصر چون چالاک کی اورا مشاهده کرد اسب خود را بر انجنت و خند آنکه استیاسی  
 رفت آن مرد باز نماند و همه جا ملازم کاب بود قیصر محبت رفت روی بدو کرده گفت ای سرایانی با انهمه و بدن نتوان  
 کشتی گرفت عرض کرد که چون شاه خواهد با هر که باشد پنجم قیصر فرمود تا چهارتن مرد را در حاضر گرداند و او با جلد در او  
 و جلد را بیگنند قیصر دیگر باره اورا تحسین فرمود و طوقی زرین عطا داد و فرمود تا در میان قرادلان سوره پیوسته خواند  
 پادشاه کند با سجد انجوان از عقبتن نام بود پدرش ز قبیله قاص مادرسش از جماعت انبی بوده و او در خدمت سورس  
 چنان بزرگ شد که منصب سنن شورین که همی بزرگ بود یافت در فوج چهارم روم نیز منصب طر نیون که بجاریت از  
 دیوان یکی است بدو مفوض گشت کار این جلد را بنظم و نسق کرد و لشکر بان اورا چندان دوست میداشتند که او را جیت

# وقایع بعد از تسبیح آدم تا هجرت

و حرکت عینا میدزد و ایشان دو تن از پهلوانان قدیم بودند بدین گونه روز تا روز کار متعین بالا گرفت و بسبب شکر  
درجه سرکردگی یافت و انگار است جست که خواهر قیصر را بزنی طلب کرد و چون نسبا و مجبول بود قیصر رضای نداد و اگر زده  
بسیچگونه شایستگی و سخن نبود مع القصد متعین بجز در آن تقابلیست زیاد از آن طلب میکرد و دل شکر را نیز از نوبی  
خود میداشت تا آنگاه که خاطر آنکه بخت را از سوره سس بچیده یافت پس اسباب فتنه و تمهت فراهم کرد و هر روز سخن  
بدون بقیصر بست و لشکر با نیزه اگهی فرستاد تا خاطر را را بیکباره از او بر تافت چندانکه گفتند تا از این پس تا پس خاطر سوره  
نخواهیم داشت و او را یاد شاه نخواستیم و ما را ننگ باشد که فرزند عمیده را که هر روز با یکدیگر هم بسترسود و علامت کنیم  
حساب آنست که از میان لشکر یان پادشاهی اخشیار کرد و سرور فرمان و نیم ماه نیز جانب بار فرود گذارد مع القصد در این  
قیصر از ریش کوچ داده بشهر روم آمد و از آن سوی چون مردم خبر بدستند که قیصر از جنگ بر زمین شکست باز آمده دل فری  
و بر پادشاه بشوریدند تا چهار سوره سس ساز سپاه کرده بسوی ایشان کوچ داده و طی مسافت کرده کنار رودخانه درین لشکر  
گاه ساخت خود در میان لشکر یان بر تق و فتنه اشتغال داشت و عساکر جدید را به متعین سپرده فرود هم ماه و پنج چنان اتفاق  
افتاد که متعین باید برای نظام امور بلشکر گاه در آمد و لشکر یان چون وی را دیدند از نهایت شوق و مهر انگار است و محبت که  
مخصوصا میسر طور بود و با وی نهادند گفتند پادشاه توفیق متعین در صورت ایشان را منح میگرد و در سخن او میفرمود تا گاه  
کشید که بیکباره شورش بر آوردند و خود را برداشته برای قتل سوره سس متفق شدند و از بگریختن و روی بسوی برده  
امیر طوری نهادند متعین در این وقت کار را محکم یافت و مطمئن خاطر با اتفاق لشکر یان برای قتل سوره سس شتابت لشکر یان  
در حال حال امیر طوری از رودخانه نهند و بلشکر گاه سوره سس در آمدند سپاه یان او نیز چون میل خاطر با متعین داشتند  
چون دیدند حال امیر طوری او نجات او را متعین فرستادند و با او بهماستان شدند و متعین و لیرانه بسرا برده سوره سس  
در آمد و چون چنان مشاهده کرد که از بسیم جان برخاسته با زردون مسرا برده که گریخت و چند تن از فرادلان بدینا  
او شتافته او را در یافته و با تن و خنجرش همی رنج ساختند و او از رحمت هر زخم همی بنالید و نهیسا طلبید تا جان  
بداد پس او میوه مادرش را نیز قتل آوردند و از دوستان او هر که را بیافته بکشند و بعضی را بند بر نهادند و هر که  
که داشتند بگرفتند و او را خراج کردند تا دیگر از جمله لشکر یان شمرده نشود و مدت پادشاهی اسکندر سوره سس در روم و تایلاند سال بود

۵۸۱۴  
در سال  
در سال  
در سال  
در سال

جلوس امیر طوری در ملک شام پنجاه و هشتصد و چهارده سال بعد از تسبیح آدم بود  
امیر نیز بسرا کارش است و برادر جل که در سن شیخوخت درجه سلطنت یافت و در ملک شام کار بجام کرد و با بچه  
امیر برادر یکی ملکی شکی آمد و حال خویش را در محاکمات محروسه نصب فرمود و جنود خود را در همه دراضی خویش باز داشت جدا  
چنان دانست که با سلاطین عجم کار بر تق و مدار کند و خراج ملکه را بدگاه شاهنشاه ایران انفاذ دارد و چه مقابله اردشیر  
با بکان را با سوره سس معاینه کرده و مقابله شاپور را با کورنش مشاهده نمود چنانکه مرقوم افتاد و لاجرم چشم از دولت قیصر  
پوشیده پیشکش زیننده بدست کرده و بار سول هر زبان بجزرت شاپور فرستاده از وی شورش سلطنت خویش  
و در سال سیم سلطنت امیر چون شاپور از جهان برفت هم ملک شام را با هر فرکه بر جای شاپور بود قانون جمید

در رسم چاکری بوده مدت پادشاهی امیر در شام سی سال بود  
جلوس بر مغرب شاپور در ملک ایران پنجاه و هشتصد و شانزده سال بعد از تسبیح آدم بود

۵۸۱۶  
در سال  
در سال

## جلد دوم از کتاب اقلی نامح التواریخ

هرگز پسرش پورین اردشیر است و در او هرگز نیز کونید و تقشس دلیر است و مردم عرب در اهل لقب کردند همانا چون اردشیر  
 با بجان چنانکه مرقوم افتاد در مملکت فارس مهرک را بکشت در انقطاع نسل وی جدی تمام داشت چه ستاره شناسان  
 او را گفته بودند که از فرزندان مهرک یکی پادشاهی کند و مملکت از زانو و کبر و با بجز چون نبرهان و شیر فرزندان و خدیشان  
 مهرک را جمله کشند از میان دخترکی ده ساله بگرفت و از کوه بکوه می برفت تا از آبادانی برترند و از هم جان در میان راه و هر چه  
 در نوشت تا چند خیمه از همراهِ شهبان بیدوبی برده بسیار خیمه پناه بر مردمی که سفند چران که خداوند آن خیمه بود چون  
 بیدو حال او را باز دانست بروی دم کرد و دوش را بکشت و در میان خانهاش چون فرزند خویشتن بداشت و سپاهیان اردشیر  
 بر حال آن دختر توقف نیافتند و سالی چند بر این بگذشت تا آنگاه که شاه پور در حضرت اردشیر شناخته آمد و کار راست یافتن  
 و گوی با حقن توانست که در روزی از بهر تخمیر کردن و صید افکندن بگرد میان بکشت و پست و بلند زمین او نوشت چند  
 از مردم خویش نجی دور افتاد و سخت عطشان شد در انوقت سیاه خیمه چند از دور بید پس توانی بدانجا نب شد تا جا  
 آب بدست کرده بنوشد از قضا بترد یکت آن خیمه که دختر مهرک اندر بود رسیده آب طلبید تا گاه از میان خیمه دختری با  
 جام آب سر بر زد که ماه و آفتاب طلعتش نتوانستی بود و سر و دهن و بر غاشیه قاشش نتوانستی داشت و چشمش شاد  
 چنان بود که جوهری جامی از آب کوثر یا شیره از شراب نسیم بدست کرده بروی ظاهر کشت چندان شفته جمال و غنچه  
 غنچه و دلالش کشت کشتکی فراموش کرده و چشم بر دیدار او فراز بداشت تا زمانی در گذشت نگاه با اهل خیمه گفت این دختر  
 نسب با که رساند و ترا دبا که برد از میان مردمی ساخورده معروض داشت که وی دختر منت شاه پور گفت ثانی مرد پیر  
 هیچ توانی دختر خود را بشرط زنی بسرای من فرستی چون در اعلی انبیا لالت مردم شاه پور نیز رسیده بودند و مرد شهبان  
 دانسته بود که وی شاهزاده است فرمان او را فرود گذار و ناچار او را بشا پور سپرد و شاهزاده معشوقه خویش را داد  
 بخانه آورد و خانه خسروانی در بر او کرده سر و برش با جلی و زیور بسیار است و بقانون زنا شوقی با وی سسم بترشد  
 و دختر مهرک حمل بر گرفت و چون بدنت بر دهن پری آورد و او را سر فر نام نهاد اما در انوقت دخترک دل قوی کرد  
 خوی بگردانید و با اهل بیت شاه پور سخن از دگر باری و عظمت همی راندا ایشان شکایت وی بجزرت شاه پور بردند و او دختر  
 مهرک را طلب داشتند با او گفت ای دخترک اگر چه بروی اما جای خویش بدین نماند آخر تو دختر شهبانی و اهل این بیت  
 شاهزادگانند دختر مهرک گفت من نیز پیکانه نسیم بلکه مانند تو داهل تو ترا و از ملوک دارم و قهقهه خویش را تمام بگفت شاه پور  
 از سخن وی نکلین شد چه هم داشت که این سخن چون ببارد شیر رسد او را عوضه و مار و هلاک سازد چه فرزندان مهرک را  
 بکین بجای نیکد داشت مع القصر شاه پور بفرمود تا این راز را مستور بداشند و بر مدتی بر این بگذشت از خمار روزی  
 اردشیر چون از شکار رگاد مراجعت کرد بسرای شاه پور فرود شد و ناگاه در خانه چشمش بر کودکی افتاد و باز پرس که بد  
 فرزند شاه پور است و از پس آن روزی چند همی پرسید که مادر این پسر ترا دبا که رساند شاه پور چند انکه توانست این راز مستور  
 بداشت و کار بماطله گذاشت تا آنگاه که رد شیر کار بجد می کرد پس شاه پور ناچار شده پیشانی بر خاک نهاد و عرض کرد  
 اگر پادشاه پیمان کند که این کودک و مادرش را بقتل نیاورد و اگر بخواب مرا بکشد که گناه از من بوده است اردشیر از این  
 امان داد و سوگند یاد کرد که زبان نرساند پس شاه پور قهقهه او را در حضرت پدر کشوف داشت اردشیر از اصحاب  
 انگلالت نهایت شاد خاطر گشت و گفت ای فرزند مرا از سخن ستاره شناسان آسوده کردی که گفته اند از اول مهرک

اردشیر پسر شاه پور  
 و سکون زاده  
 و در کتب  
 مشهوره  
 مسموم شده  
 و در کتب  
 معتبره  
 مسموم شده  
 و در کتب  
 معتبره  
 مسموم شده

## وقایع بیدار سیوطی و مآثرات

پادشاهی کند همانا انگش بر فراست که بدین مقام ادقا خواهد جست و فرمود تا هر فرزند بارگاه آورده بر فراخت <sup>شش</sup>  
و چندان که هر بر سر او نثار کردند که تا گردن در میان جواهر شین اندر شد آنگاه آنجا هر از بهر سلامتی بر فرود آمد  
و مسکین بخشش که ذبح القصد چون در شیر و دوح جهان گفت و شاپور بخت سلطنت بر آمد هر فرزند و بجز تربیت خویش بود  
آداب طوکت بیا موخت و آنگاه که سفر خاوران کرد و او را در مملکت خراسان حکومت داد و در دارالملک مراجعت فرمود  
هر فرزند خراسان بخت تو بچال گشت و مدت ده سال فرما نگذار بود و در این مدت بگرد آوری سپاه فرود هم کردن صلاح  
همی رنج برد تا لشکری عظیم در حضرت او جمع گشت در این وقت جمعی از مردم فتنه جوی فرصت بدست کرده همه روز و در  
حضرت شاپور سخن از بر فرزند و گفتند او این لشکر از بجز تو فرود هم کرده و بدان سرست که ملک از کف تو بر باید و تو  
از کسی مملکت بزیر آرد و خاطر شاپور را از فرزند تار یکت ساختند اما از آن سوی انجیر هر فرزند رسید که دل پدرا زومی بخت  
بیا زده و آینه خمیر او مکرده شده خواست تا یکبار به این اندیشه را از خاطر شاپور بزد آید پس یک دست خویش را قطع کرد و بسوی  
شاپور فرستاد و معروض داشت که معلوم گشت که نزد یکان درگاه شاپور را در حق من بد جان کرده اند پادشاه انجیر  
انگه ترک فرمان کنم مرا طلب نه داشت نیک دست خود را بریده بخت فرستادم تا پدر بداند که من بد زندگی او پادشاهی بخیم  
بلکه پس از وی نیز سلطنت نخواهم چه رسم هم آن بود که چون کسی نقصانی در اعضا واقع شدی در خور پادشاهی نه است  
با بجز هر فرزند گشت که من با این نقصان بزرگ سلطنت را شایسته نشوم کنون پادشاه هر که را بخواد و بسید خویش سازد  
و من سینه چشم بر فرمانم تا برگاه طلب کند بخت شتابم چون این نامه شاپور رسید دست بریده سپردا بدید  
انده و خرن در دلش راه کرده و حملی کران در خاطرش نشست و نماند بدو که که انفرزند باروان اردو شیر سو کند یا بگویم  
که اگر تو حق خویش را پاره پاره کنی ولی عهد من خواهی بود و من ملک از خویش تو خواهم گذاشت و این نقصان که از بهر رضا  
من یافتی برای تو کمالی بود و مانع سلطنت تو نخواهد شد و او را به دارالملک فرستاد و چون فرمان هر فرزند رسید بخت  
شتافت و از شاپور نوازش ملکی یافت و در ولایت عهدا مکانی دیگر بدست کرد و بعد از شاپور بخت ملکی  
و کار ملک با ساخت و راه هر فرزند بنیان کرده و دارالملک خویش ساخت و شهر دیگر و راه در میان اراضی بغداد و  
خراسان نیز آورد و در این وقت امر القس ملک حیره بدرگاه او آمد و عرض عقیدت کرد و او هم بن کارش از شام  
رسول نبرستاد و پیشگی لایق نفاذ داشت و در این وقت بعضی هر فرزند رسید که در مالک شمرتی روم مردم بر قهر شوریده  
و از جانب او گرفته خاطرند پس تصمیم غم داده که آن مالک را بخت فرمان خویش کند و لشکری از بهر خجالت راسته کرد و بجز  
به اسکندر سورس که آن هنگام امیر طورانیا بود بردند و سورس برای نظم ممالک شرقی در انطاکیه جای داشت چنان  
انجیر بشنید خجالت هر فرزند با ما در خود نمیه مغرض داشت و میوه لشکر را آورده با استقبال حرب هر فرزند کنار فرات  
آمده با ایرانیان چند مصاف عظیم داد عاقبت مردان ایران پای بخت کردند و در میانرا شکستند و جمعی کثیر را بکشتند  
میر از میان با فوجی از لشکر بخت و بزدیکت قهر شتافت چنانکه در هفت اسکندر سورس نیز مرقوم شد با بجز  
بعد از که بختن میر هر فرزند را که بدست آمده سراسر که دستگیر شد بشکریان قسمت کرد و چند شهر عظیم از کنار فرات  
که بخت فرمان قهر بود مسخر کرده به دارالملک خویش باز آمد و مدت پادشاهی او ده سال بود و از سخنان او است که  
فرموده آن مرد را که پنج صفت پسندیده نبود سپه دار لشکر تواند بود اول آنسورت ذکا - بای پیش که نهایت هر کار

## جبلد دوم از کتاب اقل تاریخ التواریخ

۱۵۴ در بدایت حال بدانند دوم آنکه گویند راز شنیده و نیکو بشناسد و کرد بد کرده سیم آنکه آن دل قوی باوی بود که  
 پنج مهله خوردند و رایاوه نیکند تا کار بر رویانگی رود و چهارم آنکه خلاف پیمان نیکند و باو عده و فاخر باید پنجم آنکه زرومان  
 دنیا را در چشم او چندان مقدار نبود که در طلب او از دین و دولت بگذرد

۵۸۱۷ جلوس کسین در مملکت ایتالیا پنجاه روز مستعد و هفتده سال بعد از سقوط آدم بود

قیاصه دوم کسین که هم در اقسیم کونین چون سورس را از میان برداشت چنانکه مذکور شد شکر بایزا با خود متفق ساخت و بر  
 تخت ملکی جای کرد اما از انیروی که او را حسبی شایسته و نسبی شناخته بود با مردم بزرگ اصل و نژاد سخت بکین رفت  
 و نصیم عزم داد که بکین از بزرگ زادگان مملکت از نه نگذارد و در روزگار سورس بسیار افتاد که بھر حاجت بدرگاه بزرگان  
 روم میشد بارها یافته مراجعت میکرد اکنون که سلطنت دست یافت از آنان که سرگرائی معاینه کرده بود همی خواستند  
 جهان نباشند و از آنان که هر دو لطف دیده بود چون خواری و خراعت خود را در نزد ایشان بیاد می آورد هم رسم رضای  
 که زده باشند و تیز میدانست که در برابر حسن سلوک سورس که او روی ستوده مردم نخواهد افتاد و لاجرم لشکر بایزا  
 با خود جداستان کرده در قتل بزرگان بکشت گشت و اعیان مدگاه و صنایع قوم را همی طلب داشتند سرکس را بر تخت  
 کانه بکشت بعضی را در پوست جانوران درنده بدخت و در آفتاب باز داشت تا جان بداد و بر خیزد بترکت جانوران  
 درنده می افکند تا بر میدریند و کرده همی را حکم میداد تا با کز آهین سر میگو فتند و مقتس که یکی از وزرای بزرگ بود پنهان  
 ناستر گرفت و بکشت و چهار هزار تن از مردم را که کمان داشت با مقتس از در مهر و خادت باشند هم معرض  
 در آورده و کنار رودخانه رین را که لشکر گاه کرده زانجا جاسوسان با طرف اراضی ایتالیا و دیگر ممالک میفرستاد  
 و بجزری جزئی بزرگان را که نشان مناصب بزرگ از قیاصه داشتند طلب میکرد و مقتول میساخت و سفر آورد  
 کنار رودخانه رین تا سواحل رودخانه دنیوب بود و مشاورین دولت از غلامان زخرید بودند که ما در و پد بچک  
 شناخته بود مع الفقه چون اصحاب بوان را با مال ظلم و تعدی خویش ساخت از جانب ایشان این شد بیاد و معاص  
 خارج مردم برداشت و بر خراج ممالک محروسه بفرود و برای قیمت غله و خراج ایام جشن و مجلس عیش و طرب خواجه  
 و حکمی صادر نمود که اندوخته مالی جمیع مملکت خاص برای پادشاه است و ضبط خزان خواهد بود و ادوات زرو سیم که در جاب  
 و کنیه های ممالک روم موقوف بود بجز را بر گرفت و تمامهای و عنام و اوثان و صورتهای پادشاهان و پهلوانان  
 قدیم را که از زرو سیم کرده بودند در معابد وقف بود هم بر گرفت و بکشت چون پاسبانان معابد از در منع بیرون میشدند  
 بدست لشکر باین مقتول میکردند و سپاهیان با نیک بهداستان قیصر بودند ازین گزارش هم میداشتند حاجت از کثرت ظلم  
 و تعدی او کار بر مردم صعب شد و از جمیع ممالک فریاد برخاست و نخست در مملکت مغرب فتند بزرگ حادث شد و  
 چنان بود که یکی از عمال قیصر که در شهر بیدرت حکومت داشت حکم براندا اموال و اطفال بیشتر از جوانان موال آن بلده  
 آنجا حقت دیدند که بچاره مسکین و درویش خوانند شد پس زپی چاره گرفتند و از حاکم آن بلده حمله طلبیدند که سه روزه  
 اطفال را فراموش کرده بپارند و در آن سه روز غلامان زخرید خویش را مجتمع ساخته آلات جنگ برداشتند و از ایشان  
 برداشتند بزرگیک دارالاماره آمدند و پیام کردند که ما را سخنی است که از کشف آن گریزند اریم حاکم شهر چنان است  
 که سخن برائتالی است که از ایشان خواسته و آنچه عرضت بار داد ما در آمدند و چون آنکروه سب برای وی









## جلد دوم از کتاب اول تاریخ التواریخ

بست دشمن گرفتار شونده کین جان سلامت نخواهد بود سخت مردانه کوشیدند و از آن سوی دو تن از جمله پستین  
 دولت روم که یکی کربسینت نام داشت و آن دیگری مانافلس نامیده میشد خود را با اندک سپاهی که با خویش داشتند  
 رسانیدند و مردم را قویدل ساختند چنانکه گاهی از قلعه بیرون قیامتند و با مفسرین جنگ در انداخته و مردم او را برست  
 میکردند و آتش در مخفیها در میزدند و بدان عقیده بودند که بنیشت که خدای ایشانست خود از بیرونندگان خویش با قیصر رضا  
 خواهد داد و از آن سوی چون خبر گرفتار مفسرین و محاصره قلعه کوید بر مردم رسید بنیشت و قاروین سیم از برای نظم شهر در  
 توقف کردند و مفسرین را از برای دفع مفسرین بیرون فرستادند و او بسرعت سحاب سارو بشهر زدند آمد مردم قلعه  
 بهمی میام داد و در جنگ مفسرین را بر ساخت اما در خاطر ترسناک بود که مبادا مفسرین مردم قلعه طفر جوید یا از کار محاصره  
 شده ایشان را بحال خود گذارد و راه روم سپاروزیر که میدانست بالشکر اطراف رین و دیوب مقابل و معاندت خوانند  
 و اگر لشکر بر من ایتالیا کرت سخت شکت شوند دیگر نتوانند خود داری کرد اما از آن سوی مفسرین گرفتار کردند و خویش  
 و در لشکر گاه او بلای قطره و غلاف در پنج و با نیز پیدار گشت چون طرف حاکم میچس لشکر گاه او آمد و شد نمی نمود  
 او دانستند که اصحاب دیوان اتفاق کردند و مفسرین مرکز با انجاعت چیره نخواهد شد لاجرم نخستین جمعی از لشکر ایان او  
 که زن و فرزندان ایشان در نواحی البه که نزدیک بروم است سکون داشتند هم کردند که اصحاب دیوان انجمن  
 خب و خارت بداند پس نمیشی سر از خدمت بر تافته فرار کردند و پادشاه را بی قراول گذاشتند و عوم لشکر بان که از  
 ظلم مفسرین بگریه خاطر بودند چون این بیدند فرصت را غنیمت شمرده بسر پر دو او در ناخنند او را با فرزند شمس پاره  
 پاره ساختند و آنوینس که امیر نظام قراولان بود هم دست ایشان گشته شد و لشکر بان سرور ستین را بر سر نیز کرد  
 بر افراختند و مردم قلعه نظاره کنند و قلعه کیان چون آن بیدند شاد شدند و در راه شهر را بکشند و از خور دنی و ایشان  
 بازاری کرده آن قهار و گانرا سیر بسیار کردند و از پس سلطنت روم مخصوص مفسرین گشت چنانکه درها  
 خود نکور خواهد شد و دست پادشاهی مفسرین سیزده سال بود و او دست پای طول فاست داشت و میچس را در آن زمان  
 نیروی آن نبود و بعد از او نتوانست خورد و آشامید و اندامی بسزای بزرگ و نا عظیم داشت

کربسینت کوشید  
 در بیرون رفتن  
 از آن سوی دو تن  
 از جمله پستین  
 دولت روم که یکی  
 کربسینت نام داشت  
 و آن دیگری مانافلس  
 نامیده میشد  
 خود را با اندک  
 سپاهی که با خویش  
 داشتند رسانیدند  
 و مردم را قویدل  
 ساختند چنانکه  
 گاهی از قلعه  
 بیرون قیامتند  
 و با مفسرین  
 جنگ در انداخته  
 و مردم او را  
 برست میکردند  
 و آتش در مخفیها  
 در میزدند و بدان  
 عقیده بودند  
 که بنیشت که  
 خدای ایشانست  
 خود از بیرونندگان  
 خویش با قیصر  
 رضا خواهد داد  
 و از آن سوی  
 چون خبر گرفتار  
 مفسرین و محاصره  
 قلعه کوید بر  
 مردم رسید  
 بنیشت و قاروین  
 سیم از برای  
 نظم شهر در  
 توقف کردند  
 و مفسرین را  
 از برای دفع  
 مفسرین بیرون  
 فرستادند  
 و او بسرعت  
 سحاب سارو  
 بشهر زدند  
 آمد مردم  
 قلعه بهمی  
 میام داد  
 و در جنگ  
 مفسرین را بر  
 ساخت اما در  
 خاطر ترسناک  
 بود که مبادا  
 مفسرین مردم  
 قلعه طفر جوید  
 یا از کار  
 محاصره شده  
 ایشان را بحال  
 خود گذارد  
 و راه روم  
 سپاروزیر که  
 میدانست  
 بالشکر اطراف  
 رین و دیوب  
 مقابل و معاندت  
 خوانند و اگر  
 لشکر بر من  
 ایتالیا کرت  
 سخت شکت  
 شوند دیگر  
 نتوانند خود  
 داری کرد  
 اما از آن  
 سوی مفسرین  
 گرفتار کردند  
 و خویش و در  
 لشکر گاه  
 او بلای قطره  
 و غلاف در  
 پنج و با نیز  
 پیدار گشت  
 چون طرف  
 حاکم میچس  
 لشکر گاه  
 او آمد و شد  
 نمی نمود او  
 دانستند که  
 اصحاب دیوان  
 اتفاق کردند  
 و مفسرین  
 مرکز با  
 انجاعت چیره  
 نخواهد شد  
 لاجرم  
 نخستین  
 جمعی از  
 لشکر ایان  
 او که زن و  
 فرزندان  
 ایشان در  
 نواحی البه  
 که نزدیک  
 بروم است  
 سکون  
 داشتند  
 هم کردند  
 که اصحاب  
 دیوان  
 انجمن  
 خب و خارت  
 بداند پس  
 نمیشی سر  
 از خدمت  
 بر تافته  
 فرار کردند  
 و پادشاه  
 را بی قراول  
 گذاشتند  
 و عوم  
 لشکر بان  
 که از ظلم  
 مفسرین  
 بگریه  
 خاطر  
 بودند  
 چون این  
 بیدند  
 فرصت  
 را غنیمت  
 شمرده  
 بسر پر  
 دو او در  
 ناخنند  
 او را با  
 فرزند  
 شمس پاره  
 پاره  
 ساختند  
 و آنوینس  
 که امیر  
 نظام  
 قراولان  
 بود هم  
 دست  
 ایشان  
 گشته  
 شد و  
 لشکر  
 بان  
 سرور  
 ستین  
 را بر سر  
 نیز کرد  
 بر افراختند  
 و مردم  
 قلعه  
 نظاره  
 کنند و  
 قلعه  
 کیان  
 چون  
 آن  
 بیدند  
 شاد  
 شدند  
 و در  
 راه  
 شهر  
 را  
 بکشند  
 و از  
 خور  
 دنی  
 و ایشان  
 بازاری  
 کرده  
 آن  
 قهار  
 و  
 گانرا  
 سیر  
 بسیار  
 کردند  
 و از  
 پس  
 سلطنت  
 روم  
 مخصوص  
 مفسرین  
 گشت  
 چنانکه  
 درها  
 خود  
 نکور  
 خواهد  
 شد  
 و دست  
 پادشاهی  
 مفسرین  
 سیزده  
 سال  
 بود  
 و او  
 دست  
 پای  
 طول  
 فاست  
 داشت  
 و میچس  
 را  
 در  
 آن  
 زمان  
 نیروی  
 آن  
 نبود  
 و بعد  
 از  
 او  
 نتوانست  
 خورد  
 و  
 آشامید  
 و  
 اندامی  
 بسزای  
 بزرگ  
 و  
 نا  
 عظیم  
 داشت

۵۸۱۷  
 جلوس بگرام بن سرورد ملکت ایران پنجاه و ششصد و هفده سال بعد از سه بیولادوم بود  
 بگرام بن سرور شاه بنده لقب بود و او را بزه کار نیز گفتندی چون بعد از چند بر سر بزرگی جای کرد و ملکت ایران را بنظم  
 داشت امر را تقبیل که در آنوقت ملک چیره بود بجزرت وی ستافتند او را پادشاهی تنبیت گفت و بنیت فرستاد  
 و مشور پادشاهی چیره را گرفته مراجعت فرمود و او هم خسانی که پادشاهی شام داشت رسولی دانا اختیار کرده و پیش  
 دین بدگانه فرستاد و عرض عقیدت خویش را معاینه داشت پادشاه ایران نیز حکم داد تا حکومت شام او را با  
 و فرستاده او را شاد گام باز فرستاد نگاه اعیان حضرت و اشراف ملکت را روزی در چشمگاه خویش انجمن ساخت  
 و با ایشان خطاب کرد که ما آن خراج که از رحمت اخذ فرمائیم از بجز آنست که اگر روزی محتاج شوند هم بدیشان باز هم  
 که در حدود و شور ملکت بازداشته هم از برای حفظ و حراست رعیت باشد از خدای میخواهم که در بسط عدل است  
 موثق باشم صنایع قوم از کلکیت پادشاه شاد شدند و لشکر گذاری پیشانی بر خاک نهادند و او مدت سه سال و سه ماه  
 و دو پادشاهی کرد و او است زانیک دوست داشتی و علم بطره نیکو دانستی از سخنان است که فرما بدو کتب لغزین است